محمد حسیب قتیل میرزا

ف

12-85-

بعون صانع زمین و زمان با فضل خالق مکین و مکان



بمطبع نامی منشی نولکشور طبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحيم

ترانه سنجی عندلیب قلم در بهارستان صفحه بر سر شاخ سطر تمنای ...
حمد محمودی است که هر نوک کلکش نغمه شکر العاطفش زیب زبان دارد و کوکوزنی فاختگان
فقرات دل آویز در چمن مضامین بلاغت مشحون بهوای سرو قامتی ست که حدی
از مستفیدان مدرسه تعلیم و ارشادش به مسند علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل سر
بافلاطون فرو نمی آرد و کشایش قفل درگنج معرفت و ولایت رهین مفتاح نظر عنایت
دریا دلی ست که کمترین ملازم آستان گروهی پاسبانش مخول حکمای لایق خطاب
نمی شمارد اما بعد قتیل نادان هیچمیرز گوید که چون نور چشم اقبال نشان سعید کونین
میر محمد حسین خلف یمین میر صاحب والا مناقب میر امان علی صاحب بعد دریافت
مقدمات نسخه شجرة الامانی که بایمای والد ماجدش طراز تالیف پذیرفته شوق انشا
بهم رسید روزی تکلیف باین بی سروپا نمود که اگر رساله مختصری مشتمل بر ذکر فوائدی که
در شجرة الامانی پیرایه تحریر نیافته باهتمام دست و قلم ملازمان از قوه بفعل آید هر آینه

کوکوزنی کنایه از اظهار اشتیاق است
فقره در لغت مهره پشت را گویند و در اصطلاح پاره ایست مفیده از کلام ...

دوراز لطف نباشد چون شغف آن سعادت سرمایه عرصه بر من تنگ کرد سطری چند بطریق ارمغان برای مشتاقان رسم پذیرفت مخفی نماند که نسخه مسطور منقسم بده موج است و موج بانهر و بحر علاقه دارد اسمی بهاز نهر الفصاحت که لائق اسمی باشد بخاطر رسید و نیز ازین سبب که غرض از تالیف آن افادهٔ قرة العین سابق الذکر است اگر منافع سفینه خوانند نیز روا باشد موج اول در تعلیم بعضی چیزها که ترک آن واجب و مستحسن است اما آنچه واجب الترک بود آنست که مخالف محاوره زباندانان باشد و اما هرچه مستحسن الترک است آن بود که فصحا مستعمل نفرموده اند چون وجوب ترک یا نبودن قابل للترک از خطا باز میدارد و بخلاف استحسان ترک که طرفی از اولویت دارد تقدیم ذکر چیزهای واجب الترک واجب آمد باید دانست که عوام هند که خبر از فارسی ندارند لفظی چند استعمال کنند که در مجمع اهل زبان موجب ریشخند باشد و از الفاظ مذکوره یکی لفظ کسی بود که وضع آن برای ذوی العقول است کسی نمی آید یعنی آدمی نمی آید یا یای تنکیر صحیح باشد و کسی دیگر آنجا نبود یعنی آدمی دیگر آنجا نبود هم درست آید و کسی چیز مارا خوش نمی آید یعنی چیزی یا هیچ چیز مارا خوش نمی آید غلط محض باشد و در هندیان کسی وجه و کسی حویلی و کسی خط بسیار مستعمل است دیگر سخن بمعنی فعل و حرکت مثلاً درین مقام پسر آغا تقی هر روز در بیت اللطف میرود این حرکات مناسب حال او نیست هندیان چنین خواهند که پسر آغا یوسف هر روز در بیت اللطف میرود این سخنان مناسب حال او نیست دیگر کدام و مثال شما برای که کار می روید یعنی برای چه کار و این کدام است بجای این کیست دیگر استعمال جمع غائب با ضمیر حاضر و بالعکس مثال شما کجا رفته بودند و خواهند رفت وان کرم فرما کجا رفته بودید و خواهید رفت دیگر آوردن یای برای تانیث مانند صاحبزاده

وصاحبزادی وازین سبب است که خطاب نورچشمی بر دختر روادارند و بر پسر نگویند
دیگر از بجای با مثل فلانی از فلانی دشمن است یا دوست است و از هیچ نسبت ندارد
دانه و دو چار شدم و از و گفتم و نان از مربای سیب خوردم و از کسی سروکار ندارم
و از تو می جنگم و از تو بحث میکنم و از بجای با در بعضے مقام صحیح بود و ذکر آن بجای
خود آید دیگر خواهد شد بمعنی خواهد بود مثال این پسر دو سال پیش ازین آفت زمانه
خواهد شد یعنی خواهد بود دیگر فردا بجای دیروز و بالعکس و همچنین حال پس فردا و پریروز
دیگر نهاده ام یعنی نگاهداشته ام مثال دختر زید را در شدت باران هفت روز در خانه نهادم
برای مثال مذکور شد ایشان این صیغه اسم مشتقات بجای نگاشتن مشتقات آن استعمال کنند
دیگر گزیدن بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ گزید و سگ برید و کشتن بجاے زدن و
بالعکس مثال فلان کس در جنگ زده شد و فلانی را سر جنگ کشتم دیگر گسستن بجاے
شکستن و بالعکس فلانی را بچوب خواهم گسست و این رشته خود بخود شکست دیگر خسر اچیان
بمعنی علاقه داران پدر زن دیگر خالو بمعنی شوهر خاله و اهل زبان برادر مادر را گویند دیگر کندیدن
بجای کندن دیگر گذاشتن تفنگ و جانوران بجای سر دادن تفنگ و یله کردن
جانوران دیگر چسپیدن بجاے رسیدن و گذشتن و اثر کردن و نشستن و قریب شدن
با اقربا و انداختن مثال فلانی با شما چه می چسپد یعنی چه قرابت دارد و این پسر را
زانو بچسپانید یعنی بنشانید و ضرب بپای فلانی چسپید و دو سال در فلان کار چسپید و
دعای فلانی چسپید و تیرش بر توده تو می چسپید دیگر دروغگو بجای جعلی و مصنوعی و کم اصل
مانند خط فلانی سندی نیست دروغگو است و این نگین هم دروغگو است و عقیق خوب
نیست دروغگو است دیگر راستگو چون نگین راستگو یعنی نگین خوش اصل گران بها

دیگر فشاندن بمعنی فهمانیدن مثال امروز فلانی را خوب فشاندم دیگر این حرکت نخواهد کرد
دیگر اینجانب بمعنی من اینجانب رفته بود اینجانب چکرد و بمعنی اینطرف مستعمل اهل زبان باشد
مثال ازینجانب قصوری نخواهد رفت یا از متوسلان اینجانب بوده است دیگر حقه بمعنی قلیان
دنوشیدن بجای کشیدن دیگر اخوان صاحب بجاے برادر صاحب دیگر آغاجی
بجاے آغاجان دیگر سبزی فروش بمعنے بنگ فروش دیگر بقال بجای
غله فروش دیگر برف بجای یخ دیگر فربه بجای جلی وگنده چون شخص فربه و بیشکر فربه
و درخت فربه دیگر پاجامه بجای زیر جامه دیگر روغن زرد بجاے روغن گاو ماده
و غیر آن دیگر روغن سیاه بجاے روغن چراغ دیگر دادن بجای کشیدن
چون سرمه دادن دیگر گسته زن بمعنی کس ده زن دیگر جستن بجای بریدن
چون جستن خساره وچشم دیگر کو بمعنے کجا مثال شما از کو مے آئید لفظ کو بمعنے کجا
است با حرف رابط مستعمل است دیگر روزگار بمعنی نوکری مثال فلانی بے روزگار
است بجای اینکه روزگار با او مساعدت ندارد دیگر هم زلف بمعنے هم دامن دیگر
نصیب بمعنی طالع مثال نصیب او خوب نیست و استعمال نصیب با حرف ندا نزد
زبانداناں صحیح بود مانند یا نصیب همه جا بمعنے قسمت درست است و قسمت بمعنی
مقسوم است بمعنی طالع نیست دیگر امید بمعنی حمل گویند که فلانی از امید است
یعنی حامله است و اگر این قسم گفته باشند هر آئینه صحیح بود که فلانی امید پسر دارد
دیگر شیشه بمعنی آئینه دیگر باد فروش بمعنے بادخوان دیگر از گره من چه میرود بمعنی
از کیسه من چه میرود دیگر شمیدن بجای شنیدن بمعنی بو کردن دیگر گل حنا غیر
حنای مشهور دیگر بنده و مخلص و فقیر را غائب نوشتن مانند بنده گفته بود و مخلص همراه

خواهد رفت و فقیر هیچ تقصیر ندارد دیگر غصه بمعنی خشم از لفظ روزگار تا لفظ غصه بعضی از
خواص هم به تحریر و تقریر مے آرند لفظ روزگار بمعنی نوکری در شعر اشرف مازندرانی بسته شده
و اشارت بآن نموده که هندی است و آبگینه هم در شعر مرزا صائب بمعنی آئینه دیده شده
شاید که دیگری شیشه هم آورده باشد لیکن احتیاط ترک آن میخواهد و در لفظ بادفروش
هم اختلاف است بعضی گویند که ساخته هندیان است و نزد بعضی فارسی تورانیان ابونصر
بدخشانی گاهی بهند نیامده و لفظ بادفروش بمعنی مشهور در کلام او یافته اند پس بر فرض
تسلیم صحیح آید و از گره من چه میرود در شعر امیر خسرو بسته شده بعضے گویند عمداً بسته
بهر صورت فقیر می گویم که ارشاد آن پیش قدم فصحای روزگار مقدمة الجیش بلغای
عالیمقدار برابر هزار سند است و گل حنا از هند بایران رفته چون ترجمه حنا هندی زبان
مهدی است و نام گل مذکور هم گل مهدی بود و حالا هم همین است زباندانان بر این امر وقوف
یافته گل حنا نامیدند و این هم خلاف محاوره نیست و بنده و مخلص و فقیر بهتر این است
که بمعنی من استعمال کنند و اگر غائب استعمال نمایند هم بکراهیت درست بود و بنده
اگر مقابل خواجه باشد واجب آنست که غائب بسته شود و لفظی دیگر رواج پذیرفته
و آنهم غلط است یعنی و الا نه چه بعد و الا حرف نفی زائد است مانند اگر فلانی آید بهتر و
الا نه من خود مے روم **ذکر چیزهای مستحسن الترک** یکی بار مکسور یا مضموم بود
در اول فعل ماضی چون برفت و بگفت و دلیل بر غیر فصیح بودن این با همین است که بیشتر
در نظم مے آید برای ضرورت وزن و انچه در گلستان اول فعل ماضی آمده جوابش
این است که در کتاب مذکور تصرفها بسیار است از انجا که حضرت شیخ چنین فرموده
باشد بگفت را گفت سعدی بدست خود نوشته و کراهیت برفت و بگفت مقابل

رفت و لغت بر فصیحان ظاهر است دیگر اعلان های مختفی که آخر مصرع نباشد های مذکور
عند التحقیق جزو کلمه نیست لهذا فتحه ما قبل آن کافی شمرده اند و این ها بر چند نوع بود یا آخر
فعل ماضی باشد چون گفته و شنیده یا برای فصاحت آید مانند زرینه و پشمینه یا برای
اظهار مقدار بود مانند چند روزه و دو روزه یا برای تحقیر و تعظیم آرند مثال پسره
دیروز رفت و مردکه کسی را بخاطر نمی آرد و چه مردکه است یا بجای مانند بود مانند درویشانه
یعنی چو درویشان و کریمانه یعنی چون کریمان گویند که فلانی مزاج درویشانه و اخلاق
کریمانه دارد و در بعض جا بجای او و تو و من استعمال کنند مثلاً اگر دختر زید قابل عروسی
شده باشد و زید از غم و غصه تنگ آید عمرو در مقام غمخواری بگوید که زید را دختره حیران کرده
است یعنی دختر او و اگر خطاب بزید کند و بگوید که دختره ترا از غم و اندوه هلاک خواهد کرد یعنی
دختر تو باشد و اگر زید خودش بگوید که دختره هر وقت که در رو سے آید از خجالت می میرم یعنی
دختر من باشد و درین هر سه مقام دختر گفتن سبب لحوق ها با ضمائر مذکوره فصیح نباشد و در
بعضے الفاظ برای فصاحت زائد آمده و بمنزله جزو کلمه گردیده مانند ناله و ژاله و پیاله
و نواله و غنچه و دیده و این ها را اگر در آخر این کلمات نیارند همه غیر فصیح شوند بلکه از عدم
سماعت بغیر ها گمان رود که اصل اند و شاید که در بعضے جا ها اصلی باشد چون مختفی استعمال
یافت زائد مقدر گردند دیگر لفظ اوشان این لفظ صحیح است اما ایشان بجای آن باید
آورد مثلاً درین عبارت خانصاحب هر روز بر دروازه بنده آمده تقاضای مبلغ میکنند
آن کو مرا اوشان را بفهمانند اگر بجاے اوشان ایشان بیارند فصیح نماید دیگر لفظ یار
و دلبر و محبوب و بت و نگار و دلدار و معشوق و هرچه مرادف آن هرجا که غائب
بسته شود مانند یار دل از من برده بے تقدیم لفظ آن بر یار فصیح تر باشد و اگر آن آید

هم فصیح بود و بلفظ شوخ و ظالم و قاتل و بدخو و جنگجو و کینه و صنم و ترک و بیرحم و هر چه مثل آن
در حالیکه غائب بسته شود باید که لفظ آن مقدم بر اینها باشد والا شعر را بی قدر و کم رتبه سازد
مانند آن شوخ جفا بر من کرد دیگر وقتیکه مضاف شوند بلفظ من سوای ظالم آنوقت احتیاج بتقدیم
لفظ آن ندارند و ظالم در وقتیکه منادی باشد از ای ظالم بهتر است و قاتل در هر دو حال
مساوی و دیگر الفاظ چون یار و دلدار و دلبر و محبوب و معشوق و بدخو و جنگ جو و کینه جو
و ترک و بیرحم خواه با لفظ ای خواه بی لفظ ای در حالت ندا تا موصوف نباشند بی لطف
اند چون یار بی مهر یا جفا کار یا بلفظ معشوق همین حال دارند و از بدخو تا بی رحم بی صفت هم
چندان دور از فصاحت نباشد اما با صفت فصیح تر اند مثل بدخو نا آشنا و کینه جوی
انصاف دشمن و شوخ و صنم محتاج بصفت نباشند و مجرد از لفظ ای آوردن
نیز مستحسن باشد و دیگر لفظ چون و چو و از و زای معجمه مکسور بمعنی از و اجتماع دو شرط
در یک مصرع یا یک بیت نیکو نباشد و همچنین چار لفظ متوالی که آخر هر یکی مکسور بود
در یک مصرع مثال چو مصرع چو رویت چو قدت چو زلفت چو چشمت ؛
مثال چون مصرعه چون رخ و چون زلف و چون چشم تو و چون قد تو ؛ مثال از
مصراع از جفا و از عتاب و از اداز و از نگاه ؛ مثال ز معجمه مکسور مصراع
ز اشک و ز آه و ز ناله و زاری ؛ مثال اجتماع دو شرط شعر گر فلک دشمن
جان من دیوانه شود ؛ حال من گر تو نپرسی چه شود انجامم ؛ مثال توالی
کسرات مصرعه نگاه کافر یار جفاجوی من بسمل ؛ دیگر اسقاط یا یعنی گفتن مصرع
باین طریق که یا در وزن نیفتد و این مختار شعرای توران بود مصرعه
بتان آزری را با تو هیچ نسبت نیست ؛ یای آزری در تقطیع می افتد تقطیع

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان ٭ بسکون عین در رکن اخیر افتادن عین و ها و
دیگر حروف هم در وزن کرده بود مثال سقوط عین مصرعه هر دم عهد دوستی
با آن پری بند د رقیب ٭ تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان ٭ مثال
سقوط ها غیر های مختفی برای اینکه هاے مذکور در تلفظ کم مے آید و هر چه در تلفظ نباشد
(ای سقوط های مختفی در تقطیع مستقیم نیست ۱۲ ای های مختفی ۱۲)
داخل تقطیع نیست مصرعه هر چند دل هر لحظه زبیداد تو خون است ٭
تقطیع مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل ٭ بسکون لام در رکن اخیر هاے
هر لحظه از تقطیع خارج می افتد و الف وصل مانند آمد و از و ای و آن و است
و آند داخل و اثر و آبر و جمیع همزه های که بجای فا کلمه در الفاظ بود سقوط آن
در تقطیع مخل فصاحت نیست بلکه در بعضے مواقع اعلان آن قبیح بود ازین جهت که
حرکت ما قبل این همزه ها دلالت کند بر وجود اینها اگرچه در تلفظ نیاید و هر چه بآن
تلفظ نکنند داخل وزن نشمارند و حرفے که آخر کلمه باشد که سه
ساکن دران جمع شوند چون گوشت و دوست و ساخت و باخت و کیست و
چیست و کارد و گذارد و ریخت و بخت و یافت و تافت و مانند آن همین حال
دارند حرف سوم اینها در تقطیع نزد عروضیان متحرک باشد و رابے (سوای ۱۲) مانند و راند که
دران حرف رابع متحرک شود و ثالث ساقط گردد بخلاف دیگر الفاظ که دران حرف
رابع نیفتد و حرفی که ساکن بود در آخر کلمه و ما قبل آن نیز حرف ساکن بود و در بعضے
اوزان تلفظ بآن نمیکنند لیکن آوردن آن پسندیده بود هر چند در تقطیع شمار
نکنند و در بعضے اوزان مصرعه را ناموزون نماید و اگر بجاے آن لفظ لفظے دیگر
بیارند که حرفی در آخر مقابل این حرف نداشته باشد هم پسندیده بود پسندیده تر

نمیتوان گفت مثال حرف وصل لمؤلفه قطعه برآمد آن مه تابان ز خانه وقت سحر چو گفتم
ای همه فرمان برانت اهل کمال * یاد یک نفس از من بپرس حال مرا * بگریه میگذرد
بی رخ تو ام مه و سال * اصل اینست که جمیع همزه هاے که بجای فا کلمه در کلمه سه حرفی بود
یا حرف اول کلمه بود خواه سه حرفی خواه زیاده از سه حرفی اگر بیفتد افتادن آن
مانع فصاحت نیست بلکه در عدم سقوط آن در بعضے جا مخل فصاحت است مثلاً
درین شعر که از مثنوی سحر الحلال اهلی شیرازی است **بیت** ساقی از ان باده منصور دم
در رگ و در ریشه من پرور دم * اگر این شعر را در رمل مسدس محذوف العروض و الضرب
خوانند لفظ از ان غیر فصیح نماید تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلن * مثال دیگر
لمؤلفه **بیت** منکه از ان غیرت شمشاد دور افتاده ام * نیست یکدم بے مغان
آرام چون قمری مرا * مثال کلمه که سه ساکن دران جمع شوند لمؤلفه **بیت** ساخت
رسوای جهانم غم آن رشک پری * آرزوی که مرا هست بجز مردن نیست * تقطیع
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن * رکن اول ساخت رسوا فاعلاتن و اگر همین الفاظ
در آخر مصارع افتد دو حرف هم در تقطیع ساقط شود مثال حافظ شیراز **بیت**
بده ساقی مے باقی که در جنت نخواهی یافت * کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را *
تقطیع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن * فاو تا در آخر مصرع اول خارج از وزن
افتد و اینقدر تفاوت روا بود و خللے در کلام پیدا نشود بخلاف سکته مثال سکته
شیخ علی حزین غزلی در متقارب مقبوض اثلم گفته که تقطیع آن این است فعول فعلن
فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن * و سه مصرع باین وزن از قلمش دران غزل
چکیده که فعول فعلان بجاے فعول فعلن در وسط مصرع می آید یک مصرع در جیب

کافی است مصرعه اگرچه صد سال نبخود بها بخاک ره ات فتاده باشم ؛ ازین سبب ست
که بعضے عروض ناآشنایان گمان ناموزونی باین جناب متنبع کرده اند مثال حرفے
که ساکن بود در کلمه و حرف ما قبل آن نیز ساکن بود او این با چند وزن مخصوص است
باقی اوزان را از موزونی بیرون آرد اما از اوزانی که چنین الفاظ را خصوصیت بآن
است یکی بحر هزج مثمن اخرب بود و تقطیع آن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن
مطلع عرفی بیت هوشم بنگاهے برد جانانه چنین باید ؛ یک جرعه غم ایم کرد پیمانه
چنین باید ؛ دال برد و کرد خارج از وزن معین است حزین غزلے درین زمین
فرموده شعرے ازان نوشته می شود شعر مذکور بسیار باموزون به موافقت دارد
بیت خون از مژه مے بارم ای ابر تماشا کن ؛ چشمی که شود گریان مستانه چنین باید
وزن دیگر رجز مثمن مطوی مخبون باشد تقطیع آن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن
لمؤلفه بیت چند بیاد آشنا دل طپد آشنائی را ؛ قوت پای ده ای خدا مرگ
شکسته پای را مصرعه بر سر کشتگان خویش جان کسی گذار کن ؛ اینجا شین خویش از
تقطیع بیرون افتد و قس علی هذا جمیع الاوزان الباقیة فما اشرنا الیه پیدا است
که لفظ کرد و برد و خویش قسمیکه بجای لن درین دو وزن مذکور بسته شده در اوزان
دیگر سواے اوزانی که درین معامله مساوی این دو وزن اند گنجایش ندارد مثال
مصرعه کنم افغان بگوییت چند یارا ؛ فریاد بجای افغان شعر را ناموزون
نماید بخلاف آن دو وزن مثال مصرعه تا چند کنم فریاد دور از در آن قاتل ؛
فریاد قائم مقام افغان در مصرع بسته شده و مصرع از موزونی بر نیامده و بعضے
الفاظ را خصوصیت با مثنوی باشد در غزل نباید آورد هر چند صحیح باشد مانند

گریز بمعنی مکار و زاری بمعنی زاری کردن و دال بمعنی عنان و اشتلم بمعنی ستم و درشتی و همچنین جمیع لغات فارسی که نامانوس و غیر مطبوع باشند و باگوش ناآشنا و ثقیل چون شیر دار زیر و پدر و دو و غیر آن و بنای شعر و غزل بر روزمره زباندانان حال بناید گذاشت و صنائع شعری و لغات و استعارة دار در قصیده استعمال باید نمود

موج دوم

در بیان استعمال افعال گفتن و دوچار شدن و سروکار داشتن و مطلب و مرادف آن چون سروکار باشد و ملاقات کردن و آشنائی داشتن و بحث کردن و در افتادن و در آویختن و پیچیدن و دشمنی یا دوستی اختیار کردن و نسبت همسری جستن و جنگیدن و چیزی را شریک چیزی کردن و معیت ظاهر کردن همه جا مصرف با اولی بود و از بجای با آوردن پوچ است مثال با تو گفتم با تو سروکاری دارم و با فلانی ملاقات کردم و با تو آشنائی دارم و با تو بحث می کنم و با تو دشمنی یا دوستی اختیار کردم و نسبت همسری با تو میجویم و با تو می جنگم و نان با مربای سیب خوردم و با من در افتاد و با او در آویختم و با او می پیچم و لطف به لام است و نطف بنون یعنی معها اللام و النون و رسیدن و پرسیدن و شنیدن و گرفتن و خواستن و جستن و رهانیدن و افتادن و کشیدن چیزی و بر آوردن و بدر کردن و آوردن و گرد فشاندن و نالیدن و گریستن و خندیدن همه جا استعمال به از باید کرد از تو ترسیدم و از تو پرسیدم و از شما شنیدم و از او گرفتم و از تو میخواهم و از تو میجویم و از تو می رهانم و از اسپ افتادم و آب از چاه می کشم و ترا از خانه بر می آرم و نشکر از بازار می آرم و گرد از آستین نمی فشانم یا شستم یا رفتم و از درد می نالم و گریه می کنم و از نشاط می خندم و شستن چیزی بچیزی و همچنین جدا کردن و آویختن و هر چه مثل ایشان از قسم کار کردن آله باشد و دلیل این سبب اینگونه

ملاحظه اینکه اوی در ... این افعال حرف با آوردن بهتر است ... که نطف بلام است و نطف بنون از رگ ... که نطف از لام است و نطف از نون قطره باشد ... نطف با عطف ... آلوده شدن ... تهمت نهاده ... شدن ... چنانکه ... سختی ...

اینها هستند که در میان ازو با باشند مانند موی سر آب شستم و از آب شستم محتشم کاشی شعر پس بر سنان کشند سری را که جبرئیل * شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل * و جگاه کشتن چو از نگاه کشتن شیخ بهاء الدین در تان و حلوا گوید ابیات از در مِ ناگه در آمد بی حجاب * لب گزان از رخ بر افگنده نقاب * کاکل مشکین بدوش انداخته * از نگاهی کار عالم ساخته * مصرع ای عالمی از رشته مژه بر بختی از تیغ ابرو خون خلق * و گرد از آستین بسر انگشت جدا کردم و از سر انگشت جدا کردم و فلانی را بر ریسمان بستم و از ریسمان بستم و او را با شاخ درخت آویختم و از شاخ درخت آویختم و سرش بچوب شکستم و از چوب شکستم و با قلم و از قلم نوشتم این همه افعال تعلق با آله دارند چه شاخ درخت یا هر چه بر آن چیزی آویزند آلهٔ آویختن است و آب آلهٔ شستن و نگاه آلهٔ کشتن و تاراج کردن نزد شعرا و تیغ آلهٔ قتل و خون ریختن و ریسمان آلهٔ بستن و چوب آلهٔ شکستن و سر انگشت آلهٔ گرد فشاندن و ازین سبب بجای با این سبب ازینگونه بجای بدینگونه صحت دارد دیگر هر فعل ماضی صالح آن باشد که بمعنی مصدر آرند مانند گفت و شنید و آمد و رفت و درخواست و پرداخت و در گذشت و کوفت و جست و زیست همه فعل ماضی اند و بمعنی مصدری استعمال یابند و گاه بود که فعل ماضی مکرر بمعنی مصدری آرند و آن دال باشد بر تاکید و زیادت مثل آمد آمد بمعنی آمدن و مصدر گاهی در فعل مضارع استعمال پذیرد مثال نزد فلانی امروز نخواهم رفتن یعنی امروز نخواهم رفت و هر ماضی مستقبل گردد مثال اگر این کار کرده گوی از میدان برده یعنی اگر این کار خواهی کرد گوی از میدان خواهی برد و امر حاضر فارسی که متعلق لفظ گو یا بگو باشد امر غائب گردد مثال گوید زید ازین غم بمیرد عمرو را

دوست میدارم یعنی گو زید آزمین غم بمیرد امر غایب فارسی ترجمه لیفعل بود که براے امر غائب مذکر آید و هم ترجمه لتفعل که براے امر غائب مونث است و رفته بودم بجای میرفتم و رفتمی نیز بهمان معنی آرند اما رفتمی و میرفتم در هند بالفظ کاش استعمال یابد و رفته بودم درین مقام روا ندارند مثال کاش بگوی آن بی مهر نمیرفتم یا نرفتمی و زباندانان نرفته بودم بیشتر درینمقام جائز شمارند لفظ رفتمی و میرفتم و رفته بودم در مثال مرقوم شد انحصار قاعده درهمین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال باشد مثل می کردم و کردمی و کرده بودم و بعضے اسم فاعل بمعنی مصدر آید چون پیرو بمعنی پیروی یعنے از پی رفتن و خون ریز بمعنی خون ریختن و صاحب و آنصاحب و قبله و آنقبله و جناب و آنجناب و جمیع الفاظیکه متضمن مدح مخاطب آید با مضارع و ماضی و امر غائب استعمال باید کرد مثل صاحب چه فرمودند و صاحب چه میفرمایند و صاحب چه خواهند فرمود و صاحب بفرمایند باقی را برهمین قیاس باید نمود و شما با صیغه حاضر درست آید مثل شما چه فرمودید و چه میفرمائید و چه خواهید فرمود و لفظ بیا اگر با متکلم واحد شریک گردد و متکلم مع الغیر گردانند مثال بیا تا باهم نزد دوستی بازیم یا سیر گلستان بکنیم و بازم و بکنم درینمقام غلط بود من با غیر خود نیز صیغه متکلم واحد را مبدل بمع الغیر سازد مانند من و او رفتیم یا من و تو رفتیم و یا من و یاران رفتیم و اگر من در آخر آید فعل را تابع غیر نماید مانند او رفت و من با دیگران رفتند و من با تو رفتی و من و برای نهی اول امر میم آرند و نون نیز اما میم مستعمل شعرا و اهل انشا است و نون در محاورهٔ زباندانان آید و هر مصدر فعل لازم را که متعدی سازند الف و نون ماقبل دن که علامت مصدر است آرند و اگر علامت مصدر تن باشد امر آن مصدر را مصدر لازم ساخته مصدر متعدی نمایند مانند گردیدن و گردانیدن و سوختن

و سوزانیدن و رسیدن و رسانیدن و گردن و گردانیدن و بعضی یا از کثرت استعمال
بیفزایند و گشتانیدن متعدی گردیدن غلط است از نجهت که گشت صیغهٔ ماضی بود الف
و نون زائد بر دن بعد امر آید مانند گرد و گردانیدن و رس و رسانیدن و مثل آن
موج سوم در بیان واجبات و مستحسنات واجب است که بعد چنان و همچنان و
به ازان است و بهتر ازان است و آن به و همان به و چنان به و برانم و برنیم و درین
فکرم و اراده دارم و میخواهم و آرزو دارم و خدا نکند و حاشا و قسم و پای تو صیغهٔ قائم مقام
الذی و الفاظیکه مانند این چیزها محتاج بیان باشد کاف بیانی آرند مانند
چنان از زندگی تنگم که مرگ را صد بار به ازان میدانم شعر گرچه یکسان شده با خاک پس از
مرگ تنم * همچنان دیده براهت نگرانست که بود * مردن من بر آستان یار به ازانست
که جای دیگر صد و سی سال زندگی کنم و همچنین حال بهتر از نفست باشد و آن به که روی
رقیب را نه بینم و همان به که روی او را نه بینم و چنان به که دیگر گرد او نگردم و برانم که چنین
نکنم و برنیم که چنین نکنم و درین فکرم که چنین نکنم و اراده دارم که چنین نه کنم و میخواهم
که چنین نه کنم و آرزو دارم که چنین نه کنم و خدا نکند که محتاج تو شوم و حاشا
که من انکار کنم و بعلی ابن ابیطالب که من اینجا نخواهم رفت بیت تا سزایی را که مینی
بختیار * عاقلان تسلیم کردند اختیار * و چندان بمعنی انقدر مشتمل بر بیان حالی و فعلی
مثل چندانکه زاری میکنم رحم نمیکنی بخلاف چندان بمعنی انیقدر غیر متضمن بیان فعلی و این
از من نمی آید که ترک عاشقی بکنم و آنچنان که تو فهمیده نیست و چنین مرد صاحب جوهر را که
مثل ندارد چگونه بکشم و دولت چگونه راضی میشود که بر کشتن من به بندی میدهد
و رخصت میدهد او اجازت می دهد و بمقام همه بمعنی راضی میشود باشد بعد نهی و نهی

وبنازم تریا او با و آفرین بر تو و در میان کجاست و نیست و همچنین در میان از کجا و فعل منفی و در میان چهار چه چیزها و فعل منفی و چه کم گردد و چه عجب بشرط متعلق بودن فعل مخاطب یا غائب یا هردو و چه تو و من وه و چیزهای دیگر که شرح حال هر یکی از آنها در خاطر قائل باشد و دانسته و یافته و شناخته و حبذا و مانند آن مانند زهی سکندر افلاطون فطنت که دانائی و دانای از او در پناه هم می بالند و حبذا پرویز بار بد ترانه که بسر انگشت نغمهای مسرت افزا ایش گوش محنت و غم می مالند خفی و حبذا باهم مترادف اند شعر بنازم کلک قدرت را که نقشی ٭ چکید از وی چو روی دلفروزت مصرعه تا نازم ترا که زود رسیدی بداد من ٭ بیت آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب ٭ کشته غمزهٔ خود را بنماز آمده ٭ بیت بکعبه چند روی مدعا کجاست که نیست ٭ زیارت دل خود کن خدا کجاست که نیست ٭ بیت مباش بیخبر از من حذر ز روز جزا کن ٭ سزای جور و جفای تو از کجاست که نباشد ٭ چها که از فراق یاران ندیدم و چه بلاها که از غم دوری بر سرم نیامده ٭ بیت چه کم گردد که سوی عاشق زار ٭ کنی از لطف ای بت نگاهی ٭ مصرعه چه عجب که جانب ما گذرد نسیم کویش ٭ بیت چه کنی گر شود آماده خدای بقصاص ٭ تو که خون همه کس بزری و پروا نکنی ٭ بیت منکه سر بر ننهادم به دو کون ٭ گردنم زیر بار منت اوست ٭ مصرعه آن کس که ترا گفت نکو خود نکو است ٭ بیت بلبل که بجز گل نشناسد دگری را ٭ مشکل که تسلی شود از لاله و نسرین ٭ بیت دانسته که جز در تو نیست مامنی ٭ زان میکنی دلیر بقتلم نگاه را ٭ مصرعه یافته که عاشقم وای بروزگار من ٭ مصرعه تو هم شناخته کاین غلام خاص نیست ٭ و همین الفاظ سوای یار توصیفی و کجاست که نیست و از کجا که چنین نباشد و در بعضے جا

که آخر جمله باشند محتاج بکاف بیان نشوند مثال من چنانکه تو گمان برده چنان نیستم و
همچنان نیز همین حکم دارد یا آنچه تو خیال کرده آنچنان نیستم علم و مال هر دو نعمت است
لیکن علم بهتر از آن است یا بهتر از نست آنچه تو فرمائی همان به و آن بهتر و چنان خوشتر و از
برائم تا آرزو دارم یک حکم است مثال بخدا که هر چه گفتی برائم و تا امروز بریم و درین فکرم
و همین اراده دارم و همین میخواهم و آرزو دارم و یاران میخواهند که مرا از تو جدا کنند
لیکن جدا نکنند شعر کلاه خسروی و تاج شاهی * بهر کل کی رسد حاشا و کلا *
و من راست میگویم بعلی ابن ابیطالب و کاف بعد یای توصیفی در هر ترکیب واجبست
که بیاید دیگر گشتن زید چندان دشوار نیست بهر صورت میتوان گشت لیکن این از من
نمی آید بجان عزیزت که آنچه تو فهمیده آنچنان نیست دیگر چنین مرد صاحب جوهر را
چگونه بکشتم دیگر دلت چگونه بکشتن من راضی میشود یا اجازت میدهد یا رخصت میدهد
یا میدهد اما باید که درمیان دل و لفظ میدهد فصل واقع نشود دلم نمیدهد که اعمال
خود را بگویم دیگر بیت زهی بساط سپهر شگوفه ید بیضا * نظر بنور جمال تو مهر دیده
حربا و لفظ زهی که برای تحسین وضع شده در بعضی جا قائل آن میخواهد که صفت چیزی
یا حال چیزی بیان نماید و گاهی جمله اول را بآن آرایش میدهد پس در مقام اول کاف
بیانی بعد زهی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه به هیچ نوع ذکر آن گنجایش
ندارد مثال مقام اول در فقرهٔ نورس ملا ظهوری گذشت مثال مقام
دوم در سایهٔ چتر عاطفتش ران گرگ بالش سر گوسفند است زهی نصفت و زهی
عدالت و اگر جمله را تعلق بزهی نگردانند کاف بیانی در کار نمی باشد مانند
زهی بخشش و زهی جود گوهر فشانی کف نوالش دریا را بخاک نشانده یعنی مینازم

بخشش وجود ممدوح را که مشهور است ومیتواند بود که قائل در بیت بعد مصرعهٔ اول جمله دیگر مقدر کرده باشد که شروع آن بکاف بیانی کنند ذکر آن در مقدرات بجای خود خواهد آمد مثال مصرعه مرا زنده کردی بنازم ترا ❊ دیگر ع عجب نقشی کشیدی ای مصور آفرین بر تو ❊ اما کاف در کجاست که نیست بمنزله جزو لاینفک است وهمچنین کاف از کجا که نباشد وهر چه مثل آن چهان از کجا که چنین بکنم وغیر آن واز فراق یاران چها که ندیدم واز جدائی دوستان چه آفتها که برسرم نیامده وکاف چه کم گردد وچه عجب هم واجب الذکر است یا گر بجای آن آرند مثال آمدن اگر بجای کاف مصراع چه کم گردد اگر سوئے من بیچاره روآری ❊ مصرعه چه عجب گر گذری سوی من زار کنی ❊ واگر هر دو لفظ بجای جزا آرند عمل باطل میشود ع گر سوی من آئی چه عجب ای مه دلجو ❊ مصرعه گر افگنی نگهی سوے من چه کم گردد ❊ باقی کافهای ضمائر صالح حذف نباشند کما صدر ذکرها اما لفظ چنین سبب آنکه ماقبل فعلی باشد وآن فعل متضمن بیان فعلی دیگر بفاصله یابی فاصله موجب کاف بیان نباشد مثال با من چنین گفتگو کرد که حیران شدم یعنی چنین گفتگوها که تو میدانی لائق من نبوده است لیکن او با من چنین گفتگو کرد دیگر کاف تعلیل وآن بعد برو وبرو برو وبیا وبیا بیا ونشین ونشین نشین ومی ترسم وآوخ ومثل آن وچه توان کرد ونظائر آن وکجا بودی وتو کجائی وبعد هر جمله که محتاج بذکر سبب باشد واجب الذکر بود مثال برو که من همراه تو نمی روم برو برو که بسیار مرد خود پسند هستی بیا که با تو بکجا زندگی بکنیم بیا بیا که تخت آرزو مسند توام مصرعه نشین نشین که یار تو عاشق نوازنیست ❊ مصرعه نشین نشین که من زجان برخیزم مصرعه از تو ترسم

که بخت بیرحمی ❊ مصرعه آوخ که زمانه دشمنم شد ❊ مصرعه چه توان کرد که او زلف
پریشان دارد ❊ مصرعه کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را ❊ شعر تو کجائی که از آزار غم
تن بی تو ❊ کرد قصد سفر ملک عدم جانی چند ❊ وضو بگلاب میکنم که آب مضاف است و کاف
بمعنی بلکه نیز واجب بود بیت نه دشوار است بر من زندگانی از فراق او ❊ که انسانی نمانده
از جفایش بر زمین باقی دیگر مراعات بلاغت که برای شاعر واجب تری از و نبود
ذکر صیغهٔ مضارع در فارسی بود بی میم و یا که علامت حال است بعد کاف ملحق بر ضمائر
سه گانه مانند تو و او و من و بعد حرف شرط یعنی اگر مثال شیخ حزین گوید بیت
تو کز ابر کف آبی تشنه کامان را نه بخشائی ❊ چرا چون باد دامن می زنی آتش بجانی را ❊
درین مقام با آنکه بخشائش برای عاصیان کثیر الاستعمال است بمعنی بخشش را مخل بلاغت
دانسته و خود را بدست معترضان کم مایه فروخت مثال دیگر بیت آن بیرحم که چکد
خون من از خنجر او ❊ اینهمه بهر چه بیگانه ز تن میگذرد ❊ چکد در مصرعه اول بلیغ نیست چکد
است مثال دیگر بیت منکه سر از شناسم از پا ❊ میکشم از جگر آهی که میرس ❊
مثال اگر لمؤلفه شعر قتیل گر نکنم عاشقی چه کار کنم ❊ کجا برم دل غمگین ناشکیبا را ❊ درین شعر
نمیکنم بجای نکنم مضرتی ندارد بلاغت منحصر در آنچه گفته آمد نیست چون درین جا
بحث بلاغت و ذکر آن مرکوز خاطر نبود بنا بر علی هذا آنچه ضروری درین مقام بود مذکور
شد دیگر تر برای ترقی آوردن واجب دانند سوای به و نازک مانند آنکه روشن
روشن تر از ماه است و نباید گفت که روشن روشن از ماه است و به ازین بجای بهتر ازین
و نازک بجای نازکتر پسندیده و جائز باشد و تحقیق لفظ مذکور در نسخهٔ شجرة الامانی گذشت دیگر
واجب است که لفظ متحرک العین را بجای ساکن العین نیارند و همچنین بالعکس مانند عدن که بسکون

Marginal notes:
- یعنی ای
- واجب الذکر
- بود ۱۲ سطر
- بلاغت
- تیز زبانی
- رسیدن
- بہ پشیمانی
- در ایراد کلام مختصر
- منتخب اللغات
- دور از اصطلاح
- اهل زبان
- عبارت
- از آنکه تر آوردن
- کلام فصیح
- مطابقت
- مقتضای
- حال ۱۲

دال است بمعنی بهشت بود و عدن بفتح دال نام جزیره ایست از دریای عمان پس عدن اول
بجای عدن دوم ذکر نباید کرد و دوم را بجای اول نباید آورد و بعضی طرف را که بفتح را
بود و طرف بسکون را، و حشر را که بمعنی قیامت است بسکون شین بفتح شین بندند و قدر را
که بحرکت دال است بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد آرند پیداست که طرف بفتح را بمعنی سمت
و جانب بود مانند هر طرف و هر جانب بمعنی هر سو و طرف بسکون را، گوشه و کنج بود چون
طرف چمن و طرف باغ و طرف کوه و طرف صحرا و طرف دامن و طرف آستین و طرف
بام و حشر بسکون شین مراد از قیامت است و بفتح شین بمعنی انبوه بود و قدَر بفتح دال
بمعنی اندازه است مانند آنقدر و اینقدر و هر قدر و چه قدر و قدری و قدر بسکون
دال مشترک است درمیان اندازه و رتبه اما بمعنی رتبه که مشهورتر باشد و قدر بحرکت دال بمعنی
رتبه نباید آورد و لفظ قدردان بحرکت دال غلط محض بود درینصورت ملاحظهٔ معنی برای
قائل از واجبات است دیگر آوردن رابطه جائی که واجب باشد علی الخصوص در خبر
مثال خبر بیت چون جان بسلامت برم ای وای که امروز * آماده پی کشتنم آن آفت
دوران * مخفی نماند که رابطه بعد خبر ضروری نیست مثال بیت مقوس ابروکش
محراب پاکان * معنبر سایبان بر خوابناکان * مگر جائی که خبر مقدم بود بر مبتدا و علی
العموم بعد کاف بیانی بشرط آنکه مبیّن وصف و حال چیزی افتد مثال شعر آن پری
چهره که با خلق خدا دشمن جان * سر قتل چو من بی سروسامان دارد * در مصرعهٔ ثانی شعر اول
آفت جان است بجای آفت دوران می باید و در مصرعهٔ اول شعر ثانی بجای خدا لفظ
بود در کار است دیگر را که آن نیز حرف رابط شمرده شده و افادهٔ مفعولیت کند سوای
چند مقام که بعد ازین مذکور شود واجب الذکر بود دیگر حرف ندا مقدم بر آنکه خواه مذکور بود

خواه مقدر مثال مذکور **بیت** ای آنکه باقبال تو در عالم نیست ٭ گیرم که غمت نیست غم هم نیست ٭ مثال مقدر شعر ای بحسن تو کسی نیست ز خوبان جهان ٭ گاه گاهی نگهی سوی گدایان انداز ٭ دیگر چیزهای که واجب الذکر است بر خواص ظاهر است اینقدرها که نوشته شد واجب التحریر بود **آمدیم بر مستحسنات** بر اصحاب دانش مخفی مباد که هرچه ترک آن مستحسن است مثل چیزهاے که در موج اول بیان آن تقدیم یافته ضد آنرا استعمال کردن هر آئینه اولی بود و هرچه بعد ترک آن چیزهای باقی ماند ضد آنها باشد و چند لفظ غیر انها بود که در اصل زائد بر مطلوب باشد اما ذکر آن مستحسن افتد یکی لفظ دلالت کننده بر عظمت شخصے که اسم او مذکور شود لفظ مذکور پیوسته بر نام مقدم و ملاصق آن مانند حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفے صلے الله علیه وسلم و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و جناب و خدام و ملازمان و بندگان چون خدمت میر معز صاحب و بندگی شاه نظام الدین و مجلس عالی عماد الملک بهادر و جناب مرزا بدیع الزمان و خدام لطف اسد خان و بندگان نواب اعتماد الدوله و همچنین لفظ عالی که ملحق مجلس است صفت مجلس واقع شده و صفت تابع موصوف است درینصورت مانع وحدت لفظی نمی تواند بود و این الفاظ بی صفت مستحسن الذکراند لغت برای زینت عبارت است وجود و عدم آن درین مقام مساوی بود و آنچه بعضے گمان برند که یای قبله گاهی و نور چشمی نسبتی است و گویند که نور بکسر را مهمله موصوف است چشمی صفت آن یعنے نوریکه بچشم علاقه دارد و در قبله گاهی تقدیم لفظ حضرت یا جناب مقدر کنند یعنی جنابیکه به قبله گاه منسوب است درین گمان از مخطیان بوده اند چه یای این هر دو لفظ یاے متکلم بود از

یعنی آن لفظ
لفظ موصوف را
سر مجلس است
بر گزینند
و صفت آن را
سر عالی است
بنا بر نیستیم
و صفت است ۱۲

کثرت استعمال بمنزلهٔ جزو کلمه شهرت یافته **بیت** نولیسد نور چشمی آفتاب آن صفحهٔ رو را * مه نو قبله گاهی گوید آن محراب ابرو را * و انحراف این فرقه از جادهٔ تحقیق قلت معرفت با فارسی است پی به تحقیق لفظ نبرده تخیل بی اصل خود را در عین تحقیق قرار داده اند چه گمان برده اند که یای متکلم ملحق نمی شود مگر بکلمات عربی و جزو لفظ نگردد ابداً و ندانسته اند که عجمیان چه تصرفها که در الفاظ فارسی بتقلید اهل عرب نکرده اند مثل مُشَشدَر بر وزن مفعول رباعی مجرد و ذوی الخور شیدین و نزاکت و مُرتیب و زلقین که در کلام اساتذه واقع شده مُشَشدَر و ذوی الخورشیدین در کلام حسان العجم خاقانی آمده در تحفة العراقین فرماید مصرعه ذوی الخورشیدین شد صفاهان * و همچنین نو شتجات و حسب الفرمایش و مثل آن تکلف تقدیر اظهر من الشمش **دیگر** مراعات ضمیر مستحسن است که ضمیر مفرد را با ضمیر جمع یکجا نه کنند مثال حزین گوید **شعر** کوتاه صفیر م قفسم را بگذارید * جائی که رسد ناله بفریاد رس ما * **بیت** خسرو غریب است و گدا افتاده در شهر شما * باشد که از بهر خدا سوی غریبان بنگری * حافظ **شعر** عزم دیدار تو دارد جان برلب آمده * باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما * **دیگر** مراعات حرف قید[1] و حرف روی[2] باید که حرف قید در روی مبدل نگردد هرچند قرب مخرج و عربیت و عجمیت را دران دخل بود مثل نهر قافیه بحر یا عدل قافیه فضل یا نیک قافیه ریگ و همچنین جمع کردن باقی حروف فارسی با حروف تازی چون چیپ و لب و کژ و رز و غیر آن مثال سعدی گوید **شعر** که ای شاه آفاق گستر بعدل * اگر من نمانم تو مانی بفضل * صاحب گلشن راز هم دانند که اینکس بهمه عمر * نکرده هیچ قصد گفتن شعر * دیگر رعایت مجهول و معروف مانند نیک و نزدیک مستحسن آنکه نیارند **دیگر** مراعات حرکت ماقبل روی قید هرچند با حروف وصل درست آید اما مراعات آن مستحسن است مثال **شعر** خواهد که ویران کند عالمی * بهند ملک در پنجهٔ ظالمی * ظالم

[1] حرف قید در لغت فارسی است چنانکه شاعری گفته است باد و خا و را و زا و سین و شین * عین و فا و نون و ها نیز تعین * چون ابر و مهر و بخت و تخت و دست و دشت و گشت و نوزده درد و مرد و زرم و رزم و دست و موزه و سفت و گفت و بند و پند و بهر و مهر ۱۲ مولانا عبدالرحمن جامی علیه الرحمة ۱۲ *

[2] روی آخرین حرف است از اصل از قافیه یا آنچه بمنزلهٔ آن باشد ۱۲ مولانا عبدالرحمن جامی علیه الرحمة ۱۲ ... بدانکه حرفی ساکن که قبل روی باشد تا اصله از حروف روی باو و یا قبل آن ... الف یا واو یا یای ما قبل ... آنرا حروف ... ۱۲

بخلاف لام عالم مکسورست وعنصری وچنبری وظاهری هم آمده اگرچه صحیح است اما استحسان ندارد
وهمچنین حال شسته وبسته وآهسته دیگر یای زائده بعد عجب وطرفه مانند عجب مردی وطرفه مردی
وشین وتا ومیم ضمیر بعد لفظ خود مانند زید خودش چنین میگوید وتو خودت چنین میگوئی ومن خودم
میروم ویاران خویشان رفتند وشما خودتان میروید وما خود ما رفته بودیم وترک با از مرگت بچشیم وبانقسیم
مثال مرگ شما بمعنی بمرگ شما وچشیم انکار خواهم کرد یعنی بچشم وانقسیم رفتن خوب نیست یعنی بانقسیم
بخلاف بای زائده در اول امر که آن مستحسن بود چون بده وبنشین وچه وقت بجای کدام وقت وآب خوردن
بجای آب نوشیدن مستحسن باشد موج چهارم در زواید واجبی بدانکه چند چیز زائد بر مطلوبست
که ذکر آن واجب بود در نثر وآن لفظی چند است که برای مناسبت اول چیزها آرند مثل سر وراس
از برای اسپ گویند که هفت سر اسپ ترکی یا هفت راس اسپ ترکی خریدم وزنجیر برای فیل مانند
اینکه دو زنجیر فیل خوب فروختم ودست برای جانوران شکاری چون دو دست باز ویکدست شاهین
میفروشم وقطعه برای دیگر جانوران کوچک خوش آواز وخوش رنگ مثل طوطی وبلبل وفاخته و
کبوتر وبیلک وسربوه ولعل وغیره گویند که هفت قطعه بلبل یکجا دیدم ودو قطعه کبوتر مخی خریدم
وبرای خط وجواهر هم قطعه مقرر بود مثل دو قطعه نیازنامه بخدمت شریف فرستادم ویکقطعه زمرد
بوزن بست ویک سرخ خریدم وموازی برای زمین درخت وسوار وپیاده مثال آن موازی
یکصد بیگهه زمین از آن نیست وموازی بست ویک قبا از اطلس دارم وموازی دوصد سوار
وسی صد پیاده به اله اباد روانه شد ومنزل برای محلی خانه است یعنی بنا گذاشته استادان وبرای
رتهه وگاڑی از موضوعات اهل هند وقلاده برای سگ وبرای آدمی نفر هم مشهورست چون دو نفر
پیاده والله اعلم بالصواب موج پنجم در بیان مرکبات چنان در اصل چون آن بود وهمچنین چنین چون
این هر دو لفظ را بفتحه جیم فارسی یا کسره آن خواندن خطا است وهمان وهمین در اصل

هم آن و هم این بود ضمه های لفظ اول غلط است همچنان و همچنین همچو آن و همچو این بود از کثرت
استعمال همچو بمعنی همچنین در اهل زبان رایج شد یا آنکه همچو قائم مقام چو باشد که حرف
تشبیه است مثل چون و چه او ترا و کرا و مرا در اصل چه را و تو را و که را و من را بوده است
پس صالح آن نباشند که قافیه یکدیگر شوند و همچنین باغبان و پاسبان در قافیه
و چی بمعنی صاحب لفظ ترکی باشد مانند جارچی که صاحب جار بود و جار در ترکی فریاد را
گویند و نسقچی صاحب نسق و قوشچی صاحب جانوران شکاری یعنی داروغهٔ آنها
قوش در ترکی باز و غیره را گویند و قورچی آهنگر چه قور در ترکی آهن باشد و باشی
در ترکی سر و سردار را گویند چون توپچی باشی سردار توپچیان و قرم ساق باشی سردار
قرم ساقان و یوزباشی سردار صد کس و کشیکچی باشی سردار کشیکچیان و لو هم بمعنی صاحب
بود مانند آق قوی لو در ترکی سفید و قوی گوسپند را گویند یعنی تمام لفظ که در حقیقت
سه لفظ است صاحب گوسفندان سفید باشد و مان بمعنی شبیه و نظیر است در فارسی
چون ترکمان وجه تسمیه آنکه چون ترکان از توران و روم به ایران نقل کردند
اولاد آنها را در ایران ترکمان نامیدند و نزد بعضی ترکمان یک لفظ بوده
بزبان ترکی والله اعلم و لفظی را که مرکب از فارسی و ترکی باشد اگر ترکان داخل
ترکی سازند مضائقه ندارد و آقاسی هم بمعنی صاحب و مالک باشد مانند
ایشک آقاسی و قلار آقاسی وزار و ستان و سار برای کثرت آید چون گلزار
و سنبلستان و چشمه سار و حرف نفی در فارسی نا و بی بود اول اسم نا آرند مانند
نالائق و ناقابل و اول مصدر یا هر چه مثل آن بی آرند مانند بی غیرت و بی حیا و بعضی
اسما بمنزله مصدر اند و مصدر هم اسم باشد و مراد از اسم در اول غیر مصدر باشد

پس درینصورت دولت و دین وزر هم مصدر اند چون بی دین و بی دولت و
بی زر یعنی دین براه نیک رفتن و معنی دولت ظاهر است و از زر درینجا صاحب زر
شدن مراد است حاصل که سوای اسم فاعل جمیع اسما در حکم مصدر اند و گان
و تا دو لفظ زاید اند که برای حسن لفظ بالفظ ملحق شوند تا مخصوص بعدد بود چرا که معنی
آن در فارسی عدد نیز آمده و گان عام مانند یکتا و دوتا و سه تا و چهار تا و
یکگان که حالا یگان مشهور است و دوگان و سه گان و چهارگان و چون
مهرگان که نام روز ماهی بود از ماههای فارسی بعضی معنی مهرگان غیر این نیز
گفته اند دیگر کده بمعنی خانه باشد با پنج لفظ ملحق شده سوای آن مسموع نیست
بتکده و غمکده و آتشکده و میکده و گلشن کده و غیر آن چون آب کده نمیدانم
که درست است یا نادرست و پاره با ماه و آتش صحت دارد چون ماه پاره و آتش پاره
باین قیاس خورشید پاره نمی توان آورد و قیاست پاره هم بعضی زباندانان
قبول نداشته اند شاید قائل آن دیده باشد موج ششم در بیان
مقدرات و محذوفات در نشود چنان مقدر است مثال فلانی هر روز به بیت اللطف
میرود و نشود که در چند روز گذارش بر سوای کشد یعنی چنان نشود و در خدا برد
کجامی روید مقدر است مثال خدا برد یعنی کجامی روید خدا برده در رحمی و نویدی
مژده و نگاهی و نظری و لطفی و کرشمهٔ و دشنامی و هرچه مثل اینها صیغهٔ امر
مقدر است یعنی رحم آر و مژده بده و نویدی بده و نگاهی بکن و نظری بکن
و لطفی بکن و کرشمهٔ سر ده و دشنامی بده و همه با یا درست بود الا لفظ مژده
بی یا هم بتقدیر امر آید و همچنین در مژده و خوش روزگار تو و نظایر اینها لفظ

باد مقدر باشد و با هر یکی از ضمیر غائب متکلم و حاضر دو ضمیر دیگر مقدر بود مثال از لفظ
رحمی تا ضمیر شعر ظالم رحمی بحال زارم ❊ وز لطف بسوی من نگاهی ❊ شعر قاصد نوید
جانم فدایت ❊ تا چند سوزم از داغ دوری ❊ مصرعه مژده باد صبا کامده جانها بلب ❊
مصرعه ای سرو خرامان نظری سوی من زار ❊ مصرعه لطفی کرشمه سر من خاک راه تو ❊
مصرعه خموشی تا بکی ای رشک ماه و مهر و مشتاقی ❊ مصرعه ای باد سحر مژده که تنگ آمدم
از هجر ❊ مصرعه مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید ❊ مصرعه بلبل بهار آمده
خوش روزگار تو ❊ شعر جهان ناپایدار است ای برادر ❊ نه من مانم نه تو نی ماه و خورشید ❊
مانی و ماند مقدر است اگر چنین بگویند هم صحیح بود مصرعه نه تو مانی نه من نه ماه و خورشید
مانم و ماند مقدر است و بتقدیم ضمیر غائب نیز درست آید مصرعه نه او ماند نه تو نه من
دریغا ❊ مانی و مانم مقدر است و در هوا بر است تقدیر این مجلس بعد هوا ابر است
باشد و این اصطلاح است و در سر شما سلامت تقدیر باد در اول سلامت و تقدیر
باد در آخر آنست یعنی سر شما بسلامت باد و در چه کار مقدر است مثل مارا چه یعنی مارا
چه کار باد در سرت در گردنت مقدر است سرت در گردنت یعنی سرت در گردنت
باد می آید و کس خواهرش و مثل آن بتقدیر پاره میکنم و کس خواهرش و مثل آن بتقدیر
کیرم مستعمل است مثال هر دو کس خواهرش پاره میکنم و کیرم بکس خواهرش و نگلتو بتقدیر دار
یا صاحب بود مانند نگلتو دار یا صاحب نگلتو و چند بتقدیر تا چون چند نالم یعنی
تا چند نالم و حرف نفی در فعلی مقدر بود که بعد تا آید مثال تا من ازین سفر معاودت
کنم شما بجائی نخواهید رفت یعنی تا من ازین سفر معاودت نکنم و آفرین و رحمت
خدا و لعنت حق و مثل آن بتقدیر بر تو باد درست آید چون مصرعه آفرین ای صنم

مه سیما یعنی آفرین بر تو باد ای صنم مه سیما و مانند رحمت خدا که سخن خوبی گفتی بجای
رحمت خدا بر تو باد که سخن خوبی گفتی و مثال ای لعنت حق یا لعنت الله عجب کاری کرده که شیطان
زمین ترا می بوسد بجای لعنت حق بر تو باد و هیچ بتقدیر نفی گویم و نشنیدم بلکه در جواب هر فعل
بتقدیر نفی آن فعل آرند مثال سوال شما اینوقت چیزی میخواهید که بگوئید جواب قبله هیچ
یعنی هیچ نمیگویم یا از اخبار چه شنیدید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نشنیدم شما از بنده چیزی
میخواهید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نمیخواهم و خیر بجای حرف نفی بتقدیر انکار چیزی بود که
از زبان کسی برآید مثال امروز ملازمان سامی برای سیر و تفریح باغ خواهند رفت جواب قبله خیر
یعنی ای قبله خیر است در بنگه بروم و همچنین چرا و کجا و از کجا و کرا و من و تو و شما و این داد
و پناه بخدا و خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا و خدائی و عبث و چه عجب و تو و
خدا و من و خدا و تو و همسری با من و من و دعوی شاعری دهلی و آب آب و های
فلانی و بسم الله و انشاء الله و اگر خدا راست آرد و باید دید و چه میشود و صبح شود یا آفتاب
برآید و من و انکار کنم و صبح و شام و فردا و دیروز و امروز و چنین خواهی کرد و چنین
خواهم کرد و از تو و از من و از فلانی و همچنین با من و با تو و با فلانی و بکه و با که و چه طور
و چه دیدی و اینجا و آنجا و باور و روزه و خیر و اینوقت و همین وقت و چه وقت و کی
و بیش که و استغفر الله و لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و یا الله و یا رسول الله
و یا علی و جمیع منادی و کلمات موضوع و مقرر برای سوگند خوردن و سوگند دادن
و تقدیر ماضی و مضارع و امر در جمیع اشیا و تقدیر ضمیر حاضر در امر و جمله مقدر بعد ازینها
و نظائر آن بدیهی است که اگر کسی بگوید که از زید نجنیده ام و دیگری بگوید
چرا یا هر چه مثل آن مانند چه سبب و چه طور و چه قسم و چه گونه و چه شد و چه دیدی

رنجیدهٔ وکه رنجیدهٔ هو که از و رنجیدهٔ مقدر است بعد چرا رنجیدهٔ و بعد همه لفظها که رنجیدهٔ
مقدر بود و بعد چه شد که از و رنجیدهٔ مقدر باشد و بعد چه دیدی نیز و هر چه مثل
آن و در کجا وقتیکه از کسی پرسند بودن او را هر گاه دوچار شود بودید مقدر باشد
یعنی کجا بودید یا رفتن او را اگر اراده حرکت بکند درین مقام میروید یا خواهید رفت مقدر است
یعنی کجا میروید یا خواهید رفت و بعد از کجا وقت دوچار شدن با کسی می آید و عبارات
مرادف آن و بعد کرا فعلی مقدر بود ماضی بود یا مضارع مثال زید میگوید که فردا او را
می کشتم عمرو میگوید کرا یعنی کرا مے کشتی و خواهی کشت یا زید بگوید که دیروز زیر چوب کشیدمش
و عمرو میگوید کرا یعنی کرا زیر چوب کشیدی و بعد من و تو و شما و او و این عبارتی
که از زبان غیر براید مقدر است مثال زید بعمرو میگوید عجب بابای[۵] بی مروت بوده
عمرو میگوید من یعنی من بابای بی مروت بوده ام مثال دیگر عمرو میگوید من از زندگی تنگ
آمده ام زید میگوید برادر تو یعنی برادر تو از زندگی تنگ آمده مثال دیگر زید میگوید که بکر سخت
عداوت با من دارد عمرو میگوید او یعنی او سخت عداوت با تو دارد و شما هم در حکم تو باشد
مثال زید میگوید این پسره مرا حیران کرده است عمرو میگوید این یعنی این پسره ترا حیران
کرده است و بعد پناه بخدا می برم مقدر بود مثل پناه بخدا ازین پسره یعنی پناه بخدا می برم
(ای کلمهٔ ابرم ۱۲)
و بعد خداوندے و سبحان الله و قدرت خدا و خدائے و هر چه مثل اسما
جمله مقدر باشد اسمیه باشد یا فعلیه متضمن استعجاب مثال زید میگوید بعمرو که
من ترا آدم نمیدانم عمرو میگوید خداوندی یعنی خداوندی ست که تو مرا آدم نمیدانی
یا سبحان الله تو مرا آدم نمیدانی یا قدرت خدا که تو این حرف بر زبان آری یا خدائی است
که فلانی با من مقابل است یا خدائی است که من اینها می شنوم و نفس نمیکشم یا خاموش ام و بعد عبث

[۵] مگر بابام بشنید در طفلی پدر ۱۲ گفت کسین بابا فغانی می شود ۱۲

فعلی مقدر بود مثال زید میگوید از بکر علم موسیقی یاد میگیرم عمرو میگوید عبث یعنی عبث
یاد میگیری یا انکار میکنی همچنین حال فعل ماضی و بعد چه عجب سوال از فعلی مقدر بود استعجابا
وقتیکه از کسی فعلی صدور یابد و درین فعل شرط است که یا زیاده از طاقت آنشخص فاعل باشد
یا خلاف طبع و عادت او مثلا زید عادت ندارد که نزد عمرو بیاید و بکر و خلاف عادت
وارد منزل عمرو شد عمرو میگوید که چه عجب یعنی چه عجب که اینجا آمده چه مخالف طبع و عادت
کار کرده یا آنکه عمرو همیشه از نام زید می ترسد و وقتی برای مقابله برخیزد انوقت اگر بکر
بگوید چه عجب روا بود یعنی چه عجب که زیاده از حد خود کار می کنی و در تو و خدا استفهام
انکاری مقدر است مثال تو و خدا یعنی تو دانی و خدا من انکاره هستم و در من و خدا که دروغ
نمیگویم یا که راست میگویم و هرچه مرادف آن مقدر است مثال من و خدا که فلانے مرد
خوبی و آشنائی درستی است یعنی من و خدا که دروغ نمی گویم یا راست میگویم فلانی چنین است
و تو همسری با من و من و دعوی شاعری بتقدیر تقدیم سبحان الله در مقام استعجاب
آید یعنی سبحان الله تو و این خیال و من و این دعوی آن از سر تو زیاده است
و این از دهان من زیاده و بعد بلی تقدیر جواب فعلی بود تسلیماً موافق انچه سائل گوید مثال عمرو
از زید می پرسد هیچ شنیدی که بکر گشته شد زید میگوید بلی یعنی بلی بکر گشته شد
و آب آب و نظائر آن چون آتش آتش بتقدیر مندوب و امر موکد با صیغهٔ ماضی
بعد مندوب مانند بیارید بیارید و سوختم سوختم و تکرار لفظ مذکور با حرف ندا نیز باشد
مثال آب آب یعنی آب آب ای دوستان بیارید و آتش آتش یعنی ای دوستان سوختم سوختم آتش است
آتش است و میتواند بود که بعد هر آب میخواهم مقدر کرده آید چون آب آب بجای آب میخواهم آب میخواهم
و بعد هر آتش به تنم درگرفت مقدر نموده شود مانند آتش آتش بجای آتش به تنم درگرفت آتش به تنم درگرفت

وبعد آب یا آتش تقدیر بیارید یا میخواهم نیز صحت دارد مثال زید در حالت تشنگی میگوید
آب یعنی اینکه آب بیارید یا آب میخواهم یا در وقت شدت سرما فریاد مے کند آتش
یعنی آتش بیارید یا آتش می خواهم و درین هر دو مقام با آب آب تقدیر
میخواهم بعد هر آب و با آتش آتش تقدیر بیارید بعد هر آتش درست آید و بعد هاے فلانی
امثال آن مثل هاے زید و از زیده توکجائی مقدر است یعنی هاے فلانی بجاے هاے
فلانی توکجائی باشد و بعد بسم الله اجازت هر فعلی باشد براے اجازت طلب مثلاً
زید از عمرو می پرسد که اگر رخصت دهی تماشاے سبزه و آب روان را می خواهم عمرو
می گوید بسم الله یعنی بسم الله برو و تماشاے سبزه و آب بکن و انشاء الله و اگر خدا
راست آرد بتقدیر مضارع متکلم و حاضر و غائب بعد هر دو در جواب سائلی که سوال کند از
فعلی لیکن صیغه مقدر سوا از کان لفظاً او معناً مطابق آنچه شخص دیگر بگوید خواهد بود
مثلاً زید از عمرو پرسد که شنیده ام که فردا به کابل می روی یا خواهی رفت عمرو میگوید
انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد بجاے انشاء تعالی میروم یا خواهم رفت یا اگر
خدا راست آرد میروم یا خواهم رفت این است مطابقت در لفظ مثال مطابقت
در معنی زید از عمرو می پرسد که شنیده ام که فردا تشریف بکابل می بری یا خواهی برد عمرو
میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد بجاے انشاء الله تعالی میروم یا
خواهم رفت این مثال صیغه مضارع متکلم بود حالا بیان کنم مثال مضارع حاضر زید بعمرو
میگوید خداوند من هم درین شهر بدولت خواهم رسید یا همین قسم تمهید است خواهم بود
عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد
بدولت میرسی یا خواهی رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد نیست مطابقت در معنی

یعنی صیغه مقدر مطابق [illegible]

مثال مضارع غائب زید بعمرو میگوید پسر من هیچ میدانی که فاضل میشود یا نمی شود یا خواهد شد یا نخواهد شد عمرو میگوید انشاالله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاالله تعالی یا اگر خدا راست آرد فاضل میشود یا فاضل خواهد شد یا علم خوب نصیب او می شود یا خواهد شد و بعد باید دید تقدیر چه می شود و چه خواهد شد و هرچه مرادف آن باشد و همچنین بعد به بینیم درست آید مثلاً زید از عمرو می پرسد که حالا هم ارادهٔ شیراز بخاطر داری عمرو میگوید باید دید یا به بینیم یعنی باید دید چه می شود یا چه خواهد شد یا به بینیم چه میشود یا چه خواهد شد یا چه بظهور آید یا چه بظهور خواهد آمد درینجا تقدیر صیغهٔ مضارعی که بر زمانهٔ حال دال بود به از مضارع دال بر زمانهٔ مستقبل باشد و بعد چه میشود معنے کاریکه می فرمائی میکنم یا خدمتی که ارشاد می کنی بجا می آرم مقدر بود مثال زید بعمرو میگوید اگر نتیجه ملازمان شریف نرسد فردا به بیت الحرم قدم رنجه باید فرمود عمرو میگوید چه میشود یعنی چه میشود حاضر میشوم و صبح شود یا آفتاب برآید هردو موجب تقدیر معنی هرچه تو میگوئی می کنم یا فهمیده خواهد شد باشد مثال زید نیم شب بعمرو میگوید که پیش بکر رفتن تو ضرور است کی خواهی رفت عمرو میگوید صبح شود یا آفتاب برآید یعنی صبح شود یا آفتاب برآید میروم یا فهمیده خواهد شد و صبح و شام موجب تقدیر فعل مستقبل و ماضی بود و فردا مخصوص مستقبل و دیروز مخصوص بماضی مثال زید از عمرو می پرسد پیش بکر کی خواهی رفت یا رفته بودی عمرو میگوید صبح یعنی صبح خواهم رفت یا صبح رفته بودم و همچنین حال شام یا زید از عمرو می پرسد نزد بکر کی رفته بودی عمرو میگوید دیروز یعنی دیروز رفته بودم یا زید می پرسد که نزد بکر چه وقت خواهی رفت عمرو میگوید فردا یعنی فردا خواهم رفت و امروز در جواب سوال از فعل ماضی و حال و مستقبل بتقدیر

له نهج
مطابقت لفظی است
له دو نهج
مطابقت معنوی است

هر فعلی صحیح باشد مثلاً زید از عمرو می پرسد نزد بکر چه وقت رفته بودی یا کی میروی یا کے خواهی رفت جواب میدهد امروز یعنی امروز رفته بودم یا می روم یا خواهم رفت و بعد من واین کارکنم چنانکه مقدر باشد و یا چنین خواهی کرد یا خواهم کرد قدرت داری و قدرت دارم یعنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهم کرد و لفظ چنین که فعل آن بتقدیر قدرت بود نه هر چنین است بلکه چنینی که برای استفهام آید و این فر اینکار همه بمنزله چنین باشد و از تو و از من و از فلانی زید باشد یا عمرو بتقدیر فعل مذکور یا اظهار شگفت از فعلی یا آن فعل بود مثلاً زید میگوید که عمرو از من رنجیده است بکر میگوید از تو یعنی از تو رنجیده است یا عجب دارم که از تو رنجیده است مثال دیگر عمرو بزید میگوید که بکر از تو رنجیده است زید میگوید از من یعنی از من رنجیده است یا عجب دارم که از من رنجیده است مثال دیگر زید میگوید که از بکر رنجیده ام عمرو میگوید از فلانی یا از بکر یا از و یعنی از و رنجیده یا عجب دارم که از و رنجیده فعل مذکور درینجا برای استفهام مذکور شود و همچنین با من و با تو و با فلانی و بکه و باکه مثال عمرو میگوید که بکر دشمنی با من دارد زید میگوید با تو یعنی با تو دشمنی دارد یا عجب دارم که با تو دشمنی دارد تا لفظ با فلانی همین حال است و باکه و بکه برای استفهام است برای اظهار شگفت نیست مثال زید میگوید عمرو باو دشمنی دارد بکر می پرسد باکه یعنی باکه دشمنی دارد و همچنین حال بکه دیگر چه طور با این لفظ تقدیر هر سوال بود از حال شخص و فعل او یا سوال از هر امر بتقدیر عبارتی مثال زید راه میرود عمرو می پرسد چه طور یعنی حال تو چه طور است یا زید برای کاری برود هرگاه برگردد عمرو پرسد چه طور بتقدیر برگشتی یعنی چه طور برگشتی کامیاب یا مایوس یا اینکه زید میگوید بعمرو که بکر گشته شد یا مالدار است عمرو می پرسد چه طور یعنی چه طور گشته شد و چه طور مالدار است و اینجا و آنجا بتقدیر فعلی بود که فاعل

آن ذکر کنند مثال اینجا زید در خانهٔ عمرو میگوید که امشب هنگامهٔ رقص و سرود باید داشت
عمرو می پرسد اینجا یعنی اینجا هنگامهٔ رقص و سرود گرم باید داشت مثال
آنجا زید بعمرو میگوید میخواهم امشب در منزل بکر مطربی را برای خواندن طلب کنم
عمرو می پرسد آنجا یعنی آنجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر
عمرو از زید می پرسد که منزل بکر و خالد هر دو خالی است اینجا بمانم یا آنجا زید می گوید
اینجا یعنی اینجا بمان یا میگوید آنجا یعنی آنجا بمان آنجا مراد از منزل بکر است که اول مذکور
شد و اینجا مراد از منزل خالد است از انکه هر چه در ذکر مقدم بود مرجع ضمیر غائب
باشد و هر چه موخر قابل اشاره بود و در باور و روزه و خبر تقدیر کننده و دارنده
باشد باور بمعنی باور کننده و همچنین روزه بمعنی روزه دارنده و خبر بمعنی خبر دارنده
بود و اینوقت و همین وقت و چه وقت و کے و پیش که در جواب کلام گوینده
باشد که فعلی از میانش تراوش نماید مثلاً زید به عمرو میگوید که خانهٔ
بکر می روم عمرو میگوید اینوقت یعنی اینوقت میروی یا همین وقت یعنی همین وقت
می روی و اگر بگوید که نزد بکر خواهم رفت عمرو بگوید کے یا چه وقت یعنی کی خواهی رفت
یا چه وقت خواهی رفت یا گوید پیش شخصے میروم عمرو پرسد پیش که یعنی پیش که
خواهی رفت و استغفر الله و لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم بتقدیر براوت
از فعلی بود مانند اینکه زید از عمرو می پرسد که شنیده ام که خانهٔ بکر شراب خوردے
عمرو میگوید استغفر الله یعنی هرگز نخورده ام یا اینکه لاحول ولاقوة این بهتان
عظیم است یا الله و یا رسول و یا علی و یا امام و هر چه مثل آن بتقدیر تو کجائی
یا تقدیر بفریاد من برس باشد و هر چه مرادف آن بود مثلاً زید میگوید یا علی

[illegible]

ظاہر میشود اینکه فریادرسی میخواہد وقاعده است که آدمی را در وقتیکه مصیبتی بپیش می آید
فادرسی را می خواہد وگاہی بعد منادی لشنو مقدر بود مثال یا زید یعنی ای زید بشنود
کلمات موضوع ومقرر برای قسم خوردن تبقدیر صیغهٔ مضارع وماضی وامر بود مثال فعل ماضی
شما دیروز نزد زید رفتید یا نرفتید جواب چرا نرفتم بمرتضی علی علیه السلام یعنے بمرتضی علی
علیه السلام که رفتم مثال فعل مضارع شما امروز نزد زید میروید یا نمیروید یا خواہید رفت
یا نخواہید رفت جواب چرا نمیروم یا چرا نخواہم رفت بعلی ابن ابیطالب سلام الله علیه یعنی
بعلی علیه السلام که میروم یا خواہم رفت مثال امر امشب میخواہم که یکجا من و تو شب بروز آریم
ہمین جا باش ترا بمرتضی علی علیه السلام یعنی ترا بآنجناب که ہمین جا باش ہمچنین تقدیر ماضی
ومضارع امر در جمیع کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخصے از شخصے چون سوال زید
استاده شد از عمرو جواب بلی یعنی بلی زید استاده شد ہر چند مثال آنچه بعد بلی مقدر گردد پیش
ازین مذکور شده دینجا برای توضیح بیان ہر چه ذکر آن مقصود است تکرار بعمل آمد وبعضی جا ذکر فاعل
درمیان آید وفعل مقدر شود مثلاً زید از عمرو می پرسد که استاده بود عمرو جواب مید ہد بکر یعنی بکر استاده بود
یا اینکه می پرسد چه چیز گم کرده عمرو میگوید قلم واسطی یعنی قلم واسطے گم کرده ام و برو یعنی
تو برو و بعد زہے عبارتی مقدر بود که ہمین عبارت مذکور بعد زہے باشد وشرط
است که کاف بیان مقدم این عبارت آید مانند زہی شاه والاجاه که نظرش در عالم
نیست مقدر بآن باشد وہر چه مثل زہی ہمین حال دارد ولفظ سرگذشته وہر چه بدتر و
ہر چه زودتر وہر چه تمامتر وہر چه کاملتر وخدایا مرزد وبازخواه وسرنوشت و بازخواست
ودیده وشنیده وآزموده وناخوان ومرگ ملازمان وخدام وچشم وجان شما وہر چه بیشتر
یا کمتر ویکی ہزار شد ودو ہزار آدم پیش بود وگوش گذار وسرو قامت وسرگذشت

وهرچه مثل آن و در گورخانه میروم و فروکش و پیش و پابست و پابند و به ازین
و نازک ازین و نمک پرور و نمکپرورد و نمکپرورده و هرچه مثل آن چون غم پرور تا آخر
و بر سر زدن در اصل از سر گذشته و هرچه بدتر است یا هرچه کاملتر است یا خدا بیامرزدش
و بازخواسته شده و در سر نوشته شده و بازخواست مثل بازخواه بود و دیده شده
و شنیده شده و آزموده شده و ناخواندنی و بمرگ ملازمان سامی قسم و خدام حضور و همچنین
ملازمان و بچشم و بجان شما و هرچه که بیشتر است یا کمتر است و از یکی هزار شد و از دو هزار
آدم بیش نبود و بگوش گذارده شد و چون سرو در قامت و بر سر گذشته و در گور
باد و بخانه میروم و فروکشیدن و پیش کشیده شده و پابسته شده و همچنین پابند و بهتر
ازین و نازکتر ازین و نمکپرورده شده و نغم پرورده شده و دست بر سر زدن بوده است
و اگر و را و چه شد هم محذوف شود مثال آن خدا خواهد باصفهان میروم یعنی اگر خدا خواهد
باصفهان میروم تمام قلمرو ایران بتصرف درآوردم یعنی تمام قلمرو ایران را اگر حاضر خدمت
نشدم تب کرده بودم معاف باید داشت یعنی اگر حاضر نشدم چه شد تب کرده بودم
و از لفظ غالب انیست محذوف بود مثال غالب که فلانی مرا یاد کرده باشد یعنی
غالب انیست که فلانی مرا یاد کرده باشد و یا تردید هم در حرف زدن اکثر جا
محذوف گردد مثال رفتن نزد زید ضرور است شما بروید من بروم هر دو برابر است
و جائیکه شعرا فاعل را محذوف نماید فعل مذکور دلالت بر دو چیز نماید یا بر حذف قضا
و قدر و یا بر حذف خلق و طائفه خاص مثال عرفی علیه الرحمة شعر تا مجمع امکان و وجوب
نوشتند * مورد تعین نشد اطلاق اعم را * لمؤلفه شعر آنروز که این ناز و ادا را بتو دادند *
این خواری و این خسته دلی روزی ما شد * در هر دو شعر قضا و قدر فاعل اند

مثال حذف خلق سعدی فرماید بیت چنان زی که ذکرت بتحسین کنند ٭ چو مردی
نه بر گور نفرین کنند ٭ مثال حذف طائفه خاص بیت وا دریغا جانشین مصطفی را کشته اند ٭
صاحب تیغ دو سر شیر خدا را کشته اند ٭ یعنی دشمنان و محذوفات چنان و چنین و جهان
و همین در بحث مرکبات واضح گشته لا حاجة الی التکرار و حذف را بعد ضمائر و لفظ خویشتن
و اشیاء غیر ذوی العقول نیز روا بود و باقی العلم عند الله مثال اسپش خریدم
یعنی اسپش را و همچنین اسپ و اسپم و زر نقلانی دادم و یک قبای اطلس ازو گرفتم خویشتن
بکشتن دادم و این مکروه است و فرق در مقدر و محذوف آن است که مقدرات
مستعمل صغیر و کبیر است و محذوف یا برای فصاحت باشد یا بنا بر ضرورت و بعضی
محذوفات مشهور بود و آنرا هر کس داند و بعضی غیر مشهور و آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم
نگردد بخلاف مقدر که در کلام بزرگ و کوچک باشد بی اراده قائل موج هفتم در علم بیان
بیان نزد اهل بلاغت عبارتست از ذکر لفظی که دلالت کند بمعنی غیر موضع واضع بواسطه
و بوسائط من جهت لزوم واقع در معنی موضوع و غیر موضوع چون طویل النجاد و بمعنی طویل
القامت نجاد بند شمشیر را گویند درازی بند شمشیر لازم درازی قد است ظاهر است
که نجاد بحسب وضع بند شمشیر است و اطلاق آن بر قد از روی لزوم است اینجا دلالت
نجاد بواسته بود حالا ذکر کنم چیزی را بوسایط دلالت کند و آن کثیر الرماد و بمعنی مهمان دوست
باشد چه کثیر بحسب وضع زیاده و رماد بمعنی خاکستر است و اطلاق آن بر مهمان دوست
از روی لزوم باشد چه مهمان دوستی را کثرت طبخ ملزوم بود و کثرت طبخ را کثرت هیمه سوختن
و کثرت سوختن هیمه را کثرت رماد و اصول این فن چهار بود تشبیه و مجاز و استعاره و
کنایه اما تشبیه مراد از یک چیز مشترک که بود در میان دو چیز خواه حقیقت باشد خواه

۵۵ حاجت نیست بسوی تکرار
۵۴ ای حذف بعد ضمائر و غیره

نعت از اینجا ثابت شد که آنچه در نعت با چیزی شریک خواهد بود در حقیقت باید که متغایر باشد
بالفتح صفت ۱۲
و هر چه در حقیقت مشترک در نعت متغایر مثال این ریسمان در درازی مثل این خط است
ریسمان و خط هر دو درازی که نعت است مشابه یکدیگر اند یعنی مساوی و در حقیقت متغایر
چه خط خط است و ریسمان جسم خط عین جسم چگونه می تواند شد مثال اشتراک در
حقیقت گویند که این سیاه مثل این سفید است سیاه و سفید هر دو مباین هم اند در نعت
و شریک یکدیگر اند در حقیقت یعنی هر دو لباس اند یا چیز دیگر و اگر دو چیز در هر دو معنی مباین
یکدیگر باشند شبیه هم گفته نشوند و اگر مشترک باشند تشبیه باطل گردد چه تشبیه دو چیز
متغایر واقع شود و تغایر یا بحقیقت بود یا بنعت و در صورت اتحاد دو چیز
در حقیقت و نعت تغایر باقی نمی ماند و اگر یک پارچه سرخ را دو حصه برابر کرده یکی را با
دیگری مشبه سازند و گویند که این سرخ مثال این سرخ است تشبیه صحیح نباشد چه تشبیه
افاده غرض نماید و درین مقام هیچگونه غرض قائل متعلق نیست مثلاً کسی گوید که زید
مثل یوسف است و جه تشبیه حسن است پس زید و یوسف در حسن که نعت است باهم
شریک اند در حقیقت هم مساهم در صورت اتحاد زید و یوسف معلوم می شود تغایر باقی نمی ماند
بخلاف اینکه زید مثال ماه است چه حقیقت ماه ورای حقیقت زید است گوئیم که درینجا تشبیه
بالاصالت نیست چه در اصل تشبیه زید بجزئی است که تشبیه یوسف با آن است مثال
آفتاب با ماه با تغایر در عمرو زید از روی تشخص قبول کنیم و گوئیم که حقیقت زید من حیث
باین حیثیت ۱۲
انه زید ورای حقیقت عمرو است من حیث انه عمرو همچنین می توان گفت این پارچه سرخ
که زید است ۱۲ — باین حیث که عمرو است ۱۲
که جزوی است از پارچه کلان برابر و شبیه است با جزو دوم از آن درین صورت
این جزو غیر آن جزو باشد و حق انیست که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض

نمیکند بلکه داخل افاده بدیهیات است ازین چه فائده که اینخانه کوچک مثل آنخانه کوچک
است یا فیل زید مثل فیل عمرو راه میرود یا این گرده نان مثل آن گرده نان است درینمقام لفظ مثل
بجای بعینه استعمال یابد یعنی هیچ چیز اینخانه از آنخانه و این فیل از آن فیل و این نان از آن نان
تغایر ندارد غیر دو یکی اند و در تشبیه هم بجای مثل لفظ بعینه مبالغةً حرف تشبیه میگردد
لیکن دروغ باشد نه راست بخلاف اتحاد نان با نان و فیل با فیل و لباس با لباس
و خانه با خانه چه اینجا بعینه برای مبالغه نیاید مثال روی آن آفت جان بعینه ماه است
این جمله هر آئینه دروغ است و این گرده نان بعینه آن گرده نان و فیل زید بعینه
فیل عمرو و این لباس سرخ بعینه آن لباس سرخ و طعام امروزه بعینه طعام دیروزه
هرگز دروغ نباشد چه عادت نیست که این چیزها را تا نسبت تساوی من جمیع الوجوه
متحقق نباشد یکی را عین دیگری خوانند و تشبیه نهر بستان سرای امیر با کوثر
و میوه باغ با فواکه طوبی از جهت فرض تغایر است در حقیقت کوثر نهر دنیا و فواکه طوبی
و میوه روی زمین و ازین عبارت که زید چون یوسف است مراد زید چون یوسف
شبیه بمهر و ماه است باشد یعنی زید چون مهر و ماه است چه مشبه به یوسف گردید
که عین مهر و ماه بود درینجا حقیقت یوسف ازین سبب که عین ستاره بود غیر
حقیقت زید است که انسان باشد هر چند عینیت فرضی باشد و با وصف فرض تغایر
در دو چیز که عین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور دخل بسیار
است و لولا الاعتبارات لبطلت الحکمة و تشبیه چیزی بچیزی که از جنس مشبه بود
پر عیوب لاطائل باشد مانند تشبیهی که درین مصرعه است مصرعه یاسمن چون گل
در بستان شگفت حاصل که تشبیه را مشبه و مشبه به و وجه شبه و حرف شبه

[illegible] ۱۲

وبیان غرض مشبه گزیر باشد خواه مقدر و محذوف گردد خواه مذکور شود مشبه
آنچه آنرا بچیزی مشابه سازند و مشبه به چیزی باشد که مشبه را بآن ترقی دهند و وجه
شبه آن بود که تشبیه بی وجود آن درست نیاید وآن مشترک بودن امری است
دو دو چیز خواه حقیقت بود خواه نعت وحرف تشبیه آنکه دلالت برچه تمامتر نماید بر مشارکت
دو چیز در یک امر و غرض تشبیه آن بود که تشبیه برای آن باشد مثال رخ آن آفت
دوران در روشنی مانند ماه است رخ مشبه ماه مشبه به روشنی وجه شبه مانند حرف
تشبیه غرض ترقی معشوق این پنج چیز را ارکان تشبیه نامند وحروف تشبیه سوای مانند
در فارسی بسیار است مثل چون وگویا و توگفتی و توگوئی و همچو وگمان بری و پنداری و
و پنداشتی وهرچه مثل اینها و مشبه به باید که از مشبه مشهورتر و قوی تر باشد نه اینکه
ضعیف تر و مخفی تر چه تشبیه روی کسی بماه ازینجهت است که ماه مشهور و قوی تر
در روشنی از چهرهٔ او است وهرگز درست نباشد که روی این پری چهره گویا آئینه زید است
در صفا چه آئینهٔ زید مشهورتر و قوی تر از چهره پریزادان نیست یا اینکه ماه امشب
در روشنی چون دختر چهارده ساله بکر است وگاهی در تشبیه وجه شبه بیان نکنند
مثال رویش چون ماه است وگاهی حرف شبه هم مذکور نشود مثال رویش ماه است
واین رونیکوتر از اول بود وانچه دران وجه شبه مذکور کنند آنرا تشبیه مفصل نامند
والا مجمل وهرچه دران حرف شبه باشد آنرا موکد باشد والا مرسل و مشبه و مشبه به
و وجه شبه حسی باشند و مثال آن گذشت و عقلی چون تشبیه علم بحیات وجهل بموت
و وجه شبه در علم وحیات بقای نام در دنیا است و در جهل وموت فقدان نام واگر
مشبه و مشبه به حسی باشند وجه شبه اعم است ازانکه عقلی باشد یا حسی مانند

استاد من چون خضر علیه السلام است وجه شبه درینجا هدایت بود که امریست عقلی
ومثال وجه شبه حسی گفته آمد واگر مشبه ومشبه به عقلی باشند وجه شبه هم عقلی باشد حسی
ممکن نیست واقسام تشبیه از روی تعدد نام زیاده ازین است درینجا ذکر آن واجب نبود
واما مجاز لفظی را گویند که از معنی موضوع بمعنی دیگر استعمال کنند لیکن گاهی بمعنی اول
وگاهی بمعنی دیگر مستعمل گردد بخلاف منقول که دران ترک معنی اول کنند ومجاز سه قسم بود بما یؤول
الیه مرسل ومشتمل بر تشبیه یا ما یؤول الیه اطلاق لفظ بود به قرینهٔ زمانه ماضی یا مستقبل یا باضافت
چیزی بچیزی مثال زمانه ماضی این مرده نمیدانم کی مرد و مرده نمی میرد مگر زنده پس اطلاق مردن
بر مرده نظر بزمانهٔ حیات اوست که پیش ازین بود و مَن قَتَلَ قَتِيلاً فَلَهُ سَلَبُهُ نیز ازین قبیل باشد مثال
زمانه مستقبل این مولوی یا این فاضل چه کتاب میخواند یا کجا درس میگیرد فاضل را با درس
گرفتن چکار اینجا اطلاق فاضل بر طالب علم از روی مجاز است یعنی روزی فاضل خواهد شد
واطلاق مولوی بر فاضل زادهٔ بی علم از قبیل مجاز واضافت است واما مرسل بر چند قسم
بود یکی سبب را بجای مسبب ذکر کردن مانند اینکه در آفتاب نشستم یعنی در گرما یا
بالعکس مانند روز بر آمد یعنی آفتاب بر آمد وعام را بجای خاص آوردن چون اطلاق
ثوب بر قبا ثوب عام است وقبا خاص بل ثوبی بجای بل قبای روا بود یا بالعکس مانند
گل من هیچ خبر از بلبل خود ندارد یعنی معشوق من هیچ خبر از عاشق خود ندارد گل خاص
است ومعشوق عام وهمچنین بلبل خاص است وعاشق عام وظرف را بجای مظروف آرند چون
استعمال قاروره که شیشه است بمعنی بول یا بالعکس مثل گلاب در حجره بگذارید یعنی شیشه گلاب در حجره
بگذارید وذکر کل بجای جزو مثل خانهٔ من افتاد بجای دیوار خانهٔ من افتاد ودیوار جزو بود
وخانه کل یا بالعکس چون چراغ بیاید چراغ در اصل یک جزو بود درینجا مراد قابل هیئت مجموعی است

که چراغ در روغن وفتیله روشن باشد ودیگر اقسام مجاز مرسل بسیار است وآنکه برتشبیه آنرا
استعاره گویند چند نوع بود یا مشبه به را تنها ذکر کنند مانند نرگس یار بجای چشم یار
چشم یار مشبه است ونرگس مشبه به وازین قبیل است ماه در حمام دیدم وشیری در معرکه
آمد یعنی محبوب را در حمام دیدم ومرد شجاع در معرکه وارد شد یا مشبه را تنها ذکر کنند
وکمال مشبه به را دران ثابت نمایند مثال اگر از تیغ اجل جان بردم چندی دیگر صرف
اوقات در خدمت شریف خواهم کرد اجل را در ذهن جلاد قرار داده چون کمال جلاد سر بریدنست
وآله سر بریدن تیغ است تیغ را از جلاد مستعار نموده باجل داده وگاهی آنچه شایان مشبه است
در مشبه ثابت کنند چون نرگس سرمه ساز نرگس را با سرمه چکار لیکن درینجا معنی لفظ
نرگس چشم محبوبست استعاره بمعنی طلب چیزی بعاریت باشد ومستعار چیزی بود
که بعاریت خواسته باشند پس مشبه را مستعار له ومشبه به را مستعار منه ولفظ را
مستعار گویند بلفظ نرگس را از گل نرگس که معنی اواست مستعار کردند برای چشم یار لهذا
مستعار منه گل نرگس است که مشبه به باشد ومستعار له چشم محبوبست که مشبه بود اما کنایه
آن بود که مثال آن در طویل النجاد وکثیر الرماد گذشت وفرق در مجاز وکنایه این است
که در کنایه ذکر ملزوم بارادهٔ لازم بود مع جواز ارادهٔ ملزوم چه از کثیر الرماد مهمان دوست
اراده کردن مع تصور توده های خاکستر در خانهٔ او باشد وهمچنین از طویل النجاد دراز قد
خواستن مع تصویر درازی بند شمشیر بود ودر مجاز ترک ارادهٔ ملزوم ملحوظ باشد چون بوکوی
گفتن طالب علم را درس خواندن لازم فضیلت است وفضیلت ملزوم ودرینجا ذکر لازم
بی ارادهٔ ملزوم باشد موج هشتم در ذکر زبان فارسی میگوییم که برای مقلدان شعر فارسی
ایران وتوران هر دو مسند است واز تورانیان زبان آذربایجانیان بهتر است واهل خراسان

لا اہل آذربائیجان فصیح تراند و شیرازیان بہ از خراسانیان و صفاہانیان بہ از ہمہ و اشراف
و اجلاف و شہری و کوہی ایران صاحب زبان اند در وقت حرف زدن قلقچی نزد اصحاب
ہر دو برابراند و زبان ہر دو سند مگر بعضے اہل زبان مخرج بعضے حروف ندارند مانند
ہندیان و در ہر فرقہ و ہر صنف یافتہ می شود کہ بعضے مخرج را ندارند و بعضے مخرج قاف
و ہمچنین درین صورت لفظی کہ از زبان اہل زبان برآید غلط باشد مثل خلطوم فیل بجاے
خرطوم فیل یا دیفار بجای دیوار یا کاہی و باہی بجای کارہ و بار یا داو آتشین بجای لعل آتشین
یا شو بجای شب و کلم بجای قلم و نیز اگر از شعراے ایران خطا در بحر یا قافیہ ہم افتد ہم سند نباشد
و تصرف ایشان در الفاظ عربی بر وضع خود شان و در الفاظ عجمے بطریق عرب صحیح بود مثل
طلبیدن و فہمیدن و بلعیدن در الفاظ عربے و مانند مشتشدر و مزلف و مرتیب و
نزاکت و غیر آن در الفاظ فارسے و نیز لفظے را کہ چار شاعر عالی مرتبت استعمال نمودہ
باشند سند باشد اگرچہ در اصل غلط بود یا دہ شاعر موزون طبع ایران اتفاق بر آن
نمایند یا علی العموم تلفظ بآن روا دارند موجب فہم درمیان فرق اشعار متقدمین و متاخرین
و نثر ہندیان و اہل زبان بر صاحب خرد مخفی نماند کہ روزمرہ ایران بعد شصت
سال متغیر شود و در ہر دورے نشستین فصحا بہم رسند و تصرفات تازہ در آن بکار برند
پس شعر یکہ در آن روزمرہ حال است از زبان قدما نیست و روزمرہ حال عبارتست
از آنچہ کہ مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدرے در شجرۃ الامانی
نوشتہ شد باقی از عمل باید شنید رجوع بکتاب درین امر فائدہ ندارد و فارسی تورانیان
متغیر نشود چہ تورانیان مالک این زبان نباشند و فصحای فارسی سواے شعر گفتن
درین صنعت یافتہ نمی شوند لفظے چند مخصوص باہل زبان است کہ در نثر ہندیانی کہ مقلدست

ناسشند یافته نشود و همچنین بعضی روابط مانند کشکچی و قشون و بیدکات و بلوکات
بگلربیگی و درخانه و دستور غال و تیول و صیغهٔ مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل
و کلانتر و شگفته است و هرچه مثل آن بوده است و تقدیم مرحوم و خدابیامرز بر نام موسی
و بزرگ بجای کلان و کوچک بجای خرد و قلچی و کنک و شلاق و روضه خوان و بابا و مردکه
و پسره و دختره و بچه و طغول شدن و شنقار شدن و علی قاپو و زن جلب و جیجی و منقلا
و تخم و کوکو و ریشخندی و ریش و سبیل و کلتو و توشمال و قرشمال و چل و زغ و بیلدرچی
و خرکس و خر و لفظ جناب بی تقدیم آن بمعنی صاحب و همچنین قبله بجای القبله و ملازمان
و خدام بهمین معنی و چک و چانه و چه میشود و اینها و آورده متکلم آوردن بنده و مخلص و
استعمال داعی و رقم بهمین معنی و تکرار بود و است در آخر سه فقره یا چهار فقره و ذکر را
بعد جمله و در روز و مره نویسی الفاظ هندی آوردن بشرط ورود در این جا و الا فارسی بخلاف
الفاظیکه هندیان دران مقام آرند موج دهم در تعلیم طریق تحریر
نثر و آن مشتمل است بر دو فایده و چند چیز ضروری اما فایده اول اینکه اعتقاد
باید کرد که هر لفظی که حرفی دران ازین هشت حروف باشد آن لفظ فارسی نبود بلکه
عربی یعنی ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف و بعضی الفاظ که یکی
ازین حروف هشتگانه دران باشد او عربی نبود باید دانست که ترکی خواهد بود
یا فارسی نمی تواند شد و طپیدن و صد و شصت بمعنی ستین از سبب رسم الخط
تجاوز از اصل خود نموده در اصل طپیدن تپیدن بتای قرشت و صد و سد بسین مهمله
و شصت ششت بوده و اما فایده دوم تصحیح املا باشد اکثر صاحبان
با وصف شاعری و انشاپردازی و مالکیت زبان خطا در املا اتفاق افتد و عجب تر

اینکه بعضے علما را با وصف معلومات در الفاظ غریبه مشهوره همین حال رو دهد تصحیح آن مخصر
در تامل و مزاولت نعت است و نثر یا خالی از تکلف باشد یا با تکلف آنچه خالی از تکلف بود
دو قسم است یا بر وضع اهل زبان و آن الطف و اعلی باشد لیکن چه باید کرد که در هند رواج
ندارد بلکه نشینان اینجا آن محاورات را از سبب عدم معرفت بآنها پوچ شمارند و فهم
آن نیز ندارند یا بر وضع اهل هند و از وضع اهل هند عبارات غلط و بی محاوره مقصود نیست
بلکه عدم امتیاز در فارسی ایران و توران چه هندیان آنچه در کتاب یافتند بران عمل کردند
درمیان ایشان همین فارسی کتابی رائج است و اهل تصانیف بضرورت وزن
و قافیه در نظم بضرورت سجع یا صنعتے از بدائع یا بتقلید بزرگے از گذشتگان
یا از جهت عدم اجتماع فصحا در ان وقت بر احتراز و اجتناب از لفظے و عبارتی و استعمال
نمودن چیزے دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف بیرون شهر یا کوهستان
یا آمیزش با ترکان و بودن در بعضے شهرها که مجمع ایرانی و تورانی باشد یا اختیار
کردن ملازمت سلاطین ترکستان و تقلید روزمره هاے ایشان و پر تکلف ساختن
مبتدا و خبر بطول عبارت و حذف نمودن بعضے روابط و الفاظ ایجازاً و اختصاراً
فرقے در ایران و توران و بے تکلف و با تکلف نکردند مثال بیت شب از
مطرب که دل خوش باد ویرا ٭ شنیدم نالهٔ جانسوز نے را ٭ و درین مقام مانع
قافیه بود دیگر شعر زهی طالع ما در روزگار ٭ که پور چنین پرورد در کنار ٭
پسر بجای پور گنجایش نداشت و این سوای نثر و بے مضاف الیه استعمال در فارسی
نیافته و بعد از مصطلحات متاخرین ایران است و سجع قافیهٔ نثر را نامند مثال از بسکه
دلیران چهار طرف شتافتند و تیرهای خارا دوز بجانب مخالفان بر تافتند قیامتی دران صحرا

قیام نمود مثال دیگر یک تنگه به عطیه میدید ونگاه نگاه من کرد و بیگاه از نجگاه بیرون آمدم مثال تکلف عبارت بطول فراز برج قلعه که به فلک زینه های راه رفتن بآن نمیتوانند شد برآمد بدانیگونه عبارتها چون خواص را وقت تصنیف دست میدهد و در عوام رواج ندارد و از سبب عدم سماعت در جنب روزمره خوب نمی باشد هرچند در رتبه بالاتر بود و همچنین موجز و مختصر مثال آنمرو که اگر این حرکت عمداً کرده بود مرگ ملازمان که بسبزار سیده بود و نتیجه نیک ندیده بود و بود در نجاسته جا نذکور شده و چنین می باید فلانے اگر عمداً این حرکت کرده بود یا مے کرد بسبزار سیدی یا میرساندش و نتیجه نیک نمی دید یا ندیدی مثال دیگر روزی حضرت ظلسبحانی بر تخت خلافت جلوه فرما و ارکان دولت همه در رکاب سعادت حاضر و جمعے از مغنیان خوش آواز و رقص آشنایان پری پیکر پیش پیش جلوه ریز متوجه باغ شهرآرا شدند موافق روزمره چنین باید نوشت یک روزے بندگان اقدس سوار تخت مے شوند امرای دولت هم همه حاضر می شوند و چند تا مطرب خوش خوان و لولیان رقصان پیش پیش راه میروند جلوه ریز متوجه می شود بباغ شهرآرا مثال دیگر دیروزه حضرت خدیو گیهان بر تخت مع ارکان دولت و مغنیان خوش آواز و پرے پیکران رقاص هر چه زود تر متوجه باغ شهرآرا شدند و سوای این در هند چون بادشاه توران ظهیر الدین محمد بابر محیط شد و زمان سلطنت گورکانیه بطول انجامید تا اینوقت که از بد نهادی و سیه درونی بندگان این آستان ماه این دولت علیا ازمدتی در خسوف است بحسب ظاهر سکه بنام نامی بادشاه زمان یا حضرت شاه عالم بهادر است خلد الله ملکه و سلطانه که در نسب بهشت واسطه ملحق بآنحضرت میشود و آنحضرت بچار واسطه

بحضرت صاحبقران (ای میر تیمور ۱۲) میرسند از بسکه تورانیان و ایرانیان بکثرت وارد هندوستان
شدند بسکنهٔ این ولایت را امتیازی در هر دو فارسی نماند مگر بعضی که طبیعت خوبی داشتند
و دارند صاف (بطرز اهل ۱۲) را از درو جدا کردند پس بر روزمره نویس واجب است که روانی در عبارت
پیدا کند و بعد تحصیل روزمرهٔ ایران از اهل زبان یاد اخذ زبان بکسب روزمره
که رواج یافتهٔ هند است در مکاتیب جاری دارد و تکلموا الناس علی قدر عقولهم
و اگر مخاطب شخص زباندان بکسب یا صاحب زبان باشد روزمرهٔ ایران بکار برد
ما درین مقام برای مثال دو رقعه می نویسیم یکی بر وضع اهل زبان و دوسے بر وضع
اهل هند و هر دو در محاوره خوب و چست رقعه بر وضع هندیان
برادر عزیز تر از جان سلمه الله تعالی بعد دعاے عمر و جوانی واضح باد که مکتوب محبت طراز
مشعر صحت بدنی و متضمن ورود در کلکته و ملاقات با مسٹر جان لسٹن صاحب
معرفت خانصاحب سراپا لطف و احسان مولوی عبد القادر خان بهادر
دامت فیوضه (همیشه باد فیضهای او ۱۲) مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسیده دیده را از مطالعهٔ آن
نوری و سینه را سروری حاصل گردید و مطالب مسطوره که از قلم سعادت رقم
ریخته شده بود بے کم و کاست ذهن نشین شد چون این بی سر و پا را با خانصاحب
ممدوح نیازی و اخلاصی است و پیوسته جویای نوید صحت ایشان می باشم از دریافت
احوال خیر اشتمال این بزرگ و بذل عاطفت بحال آن سعادت نشان انقدر مسرور
شده ام که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن است بروشن ترین وجوه یقین خاطر است
که خان سراپا عنایت سابق الذکر بقدر امکان ساعی (کوشش کنند ۱۲) و متوجه رونق کار آن برادر
خواهند شد خدا در عمر و دولت این بزرگ بیفزاید درین زمان آشنائی که بکار آشنا بیاید

سلمه الله یعنی سلامت دارد او را از آفتهای زمان ۱۲

بیاید ایشان هستند دیگر آنکه درینولا میر محمد علی صاحب خسر پوره خود را نزد من آورده بودند فرمودند که شما تصدیع کشیده این بیچاره را نزد نواب نصیر الدوله به برد التماس کردم که نواب صاحب موصوف همراه فوج مرهته که براے تحصیل و تقاضای باقیات نواب علی بهادر نزد بالاجی آمده بود روانه باندہ شدند هرگاه قرین صحت وشادمانی مراجعت خواهند فرمود این سعادت حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه این است که درمیان سواران مرهته که برای نگهبانی خیمه شب گرد نواب علی بهادر فرود می آیند و مردمان مرزا غنی بیگ جنگ واقع شد سی و دو آدم ازین طرف بکار آمدند و پنجاه و دو آدم از انطرف کشته شدند و مراد خان و عنایت الله هر دو زخمی در خیمه رسیدند زخم کاری نخورده اند دریک هفته غسل صحت خواهند کرد لیکن خوشدامن عنایت الله عرصه بر من تنگ کرده است هرچند قسمهاے میخورم که زود تر شفا خواهد یافت دست از گریه بر نمیدارد و مرزا صادق ملتانی که خدا او را بیامرزد از خوشدامن عنایت الله (خسر عنایت الله) بسیار خوش بود و مے گفت این زن بسیار نیک نهاد است سوای پرورش پسر و دختر و خبرگیری و غور رسی داماد هیچ چیز سروکار ندارد درین رقعه خلاف اهل زبان دو لفظ است یکے خسر پوره دوسے خوشدامن و این هم از جهت رواج باقی همه صحیح و خوب اگر کسے اینقدر بنویسد بسیار غنیمت است رقعه دیگر از زبان مغل برادر جان من بعد از دعا معلوم باد که ذریعه سعادتمندے مشعر نوید صحت‌ها و متضمن ورود در کلکته و ملازمت جان لسٹین صاحب همراه جناب خانصاحب والا مناقب مخدوم مولوی عبد القادر خان بهادر مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید

و مطالب من کل الوجوه خالی شد داعی شمارا در جناب خانصاحب مخدوم ممدوح
خصوصیتی هست و خصوص سفارش و سعی آن جانم البته که زبان و قلم را متحرک خواهند ساخت
جناب اقدس ایزدی این بابا را جزای خیر دهد خوب یک شخصی است کسانیکه در جنب الشان
نام آشنائی و آشنا پرستی می برند مرگ پدرم که راه دروغ طی مینمایند این لاف و گزاف
از وهن آنها زیاده است بخدای وحده لاشریک له که این مرد نادرهٔ زمان و اعجوبه روزگار
است دیگر اینکه درینولا میر محمد علی صاحب برادر زن خودشان را نزد من آورده بودند
که ایشان مدا نزد و نصیر الدوله برید التماس کردم که نوابصاحب ممدوح همپای قشون نی
که برای تحصیل باقیات مبلغ نواب علی بهادر نزد بالاراؤ بنگر بیگی کالپی آمده بود نه پاینده
روانه شدند هر وقت که مع الخیر تشریف بدولتخانه می آرند این سعادت حاصل میکنم
و تازه اینکه سواران کشکخانه را که گرد اوتاق نواب علی بهادر مے بوده اند با مردمان
غنی بیگ در سم شورشی اتفاق افتاد سی و دو آدم ازینطرف و پنجاه و دو نفر
از انطرف بدم گاز رسیدند مراد خان و عنایت الله زخمی در اوتاق خودشان آمدند
زخمی دارند هفته از آمد و رفت ممنوع خواهند بود بعد از غسل هرجا که خواسته باشند بروند
مختار اند لیکن مادر زن عنایت الله سخت بیحواسی دارد و من از حرکات این زن آدم
هرچند دلجمعی دهم و قسمهاے غلاظ و شداد میخورم که جاے اندیشه نیست دست
از سر و سینه زدن برنمیدارد خدا بیامرزد مرزا صادق ملتانی از مادر زن عنایت الله
بسیار راضی بود میگفته است که آن زن خیلی نیک نهاد و عفیفه است سوای پرورش
و مراعات احوال پسر و دختر و داماد با هیچ چیز سر و کار ندارد و درین نثر بے تکلف خود را
باید که بنده و مخلص و نیازمند و داعی اثیم و داعی اجهم و داعی و آثم داعی و راقم آثیم و راقم

اثیم و آثم و راقم و راقم و داعی و داعی راقم و راقم و راقم سطور و این بی سر و پا و راقم الحروف و محرر سطور و محرر داعی و محرر آثم و محرر اثیم و داعی محرر و آثم محرر و هواخواه و خیر طلب و خیرخواه و اخلاص کیش و محب بنویسد بنده مخلص و نیازمند و خیرخواه و هواخواه و خیر طلب و راقم حروف و محب در هندوستان رواج دارد و باقی مروج در اهل ایران و این اسما برای نویسنده در عالم مساوات با طرف ثانی باشد و اگر طرف ثانی بزرگ باشد و این کس خرد باید که خود را کمترین و کهترین و اقل العباد و احقر العباد و ضعف العباد و فدوی و عقیدت شعار و خصوصیت آئین و صداقت اندیش و ارادت کیش و غلام و راسخ الاعتقاد و بنده و واثق الانقیاد و ذره ضعیف و ذره بیمقدار و خاکسار و سراپا خلوص و مرید و این بیقدر و این کم وقار و این پست مرتبه و این بی رتبه و این هیچ میرز و این هیچ کاره و این بی لیاقت و این نالائق و این سعادت طلب و این هیچمدان و این از همه بدتر و این رد خلائق و این ننگ بنی آدم و این ننگ آبا و این آثم روسیاه و این خاک بر سر بنویسد و لفظ این هیچ میرز و این هیچکاره و مرید و آثم روسیاه و این ننگ بنی آدم و این ننگ آبا و این خاک بر سر و این از همه بدتر و این رد خلائق و این سعادت طلب در هندوستان اینهمه رواج ندارد و اگر مخاطب از خوردان باشد و نویسنده از بزرگان خود را چنین بنویسد من و این مشتاق دیدار و این ترقیخواه شما یا این ترقیخواه آن جان عمر و سلامت طلب آن نور چشم و مهجور دیدار طلب و این نیازمند درگاه آلهی و این اضعف عباد الله و همچنین این احقر عباد الله و این اقل عباد الله و خط اگر از شخص همسر باشد اسما آن چنین مقرر است اگر از طرف

بیاید نمیقه انیقه نمیقه تلطف عنوان دو وثیقه عطوفت طراز و صحیفه شریفه عنایت مشحون
و صحیفه عنایت عنوان و مکاتبه مسرت مضمون و مفاوضه بهجت معاوضه یا عاطفت
عنوان و ملاطفه رافت طراز یا رقیمه مسرت شمیمه یا مرقومه دل از غم پرداز یا نوشته
عنایت سرشته یا تلطف نامه عطوفت شمامه یا مشکین ختامه و اگر از طرف اینکس
باشد نیاز نامه خصوصیت طراز یا ذریعه اخلاص نشان یا رقیمه صداقت عنوان
یا محررهٔ آثم داعی یا خلاصه کور سواد خودم یا سطور نیاز آمیز ذریعه اخلاص نشان و
محررهٔ آثم داعی و خلاصه کور سواد خودم در هندوستان رواج ندارد و اگر برای
خرد باشد چنین باید نوشت خط مسرت نمط مکتوب سعادت عنوان رقیمه سعادت
شمیمه نوشته اهلیت سرشته یا ارجمندی طراز و برای بزرگ چنین نویسید والانامه
کرامت شمامه یا مشکین ختامه یا والا نمیقه مکرمت عنوان یا عالی صحیفه عنایت
مشحون یا همایون مفاوضه رافت طراز یا مراسله عظمی مناعت مضمون برای رسیدن
خط از شخص همسر گوی گریبان وصول گردید یا رنگ وصول ریخت یا طرازه آستین وصول
گشت یا چهره وصول برافروخت یا گل دستار وصول گشت یا از برقع حنا جلوه گر
گردید یا سرمهٔ چشم حصول گردید یا معطر بطراز رسید نهاشد یا طبل وصول نواخت
یا علم وصول برافراشت یا خال رخساره وصول گشت یا شانه کش طره وصول گردید
برای خبر رسید یا وصول یافت یا سرور افزای سینه گردید یا روشنی دیده مشتاق افزود
یا دست آشنای این بی سر و پا شد برای بزرگ عز ورود ارزانی داشت یا شرف ورود
بخشید یا بذروهٔ صدور ترقی نمود یا به پیرایه ورود زینت پذیر گشت یا بجلیهٔ صدور
متجلی گردید یا منطبع مرآت وصول گشت یا نقش پذیر لوحهٔ صدور رشد یا بورود کرامت نمود

تلقی پذیرفت یا ہم آغوش صدور ورودش بدوش ورود شد یا بارقہ نزول برافروخت
یا شعلۂ نزول انگند برای دریافت مطالب خط ہمسر جمیع مطالب مرقومہ ذہن نشین
شد یا حاشیہ نشین خاطر نیاز ذخائر گردید یا بمطالعۂ فحاوے آن مسرت دل نیاز
منزل حاصل گشت یا از دریافت مطاوی آن فرحت تازہ و بہجت بے اندازہ بیرامون
خاطر محبت مظاہر گردید یا غوامض محررہ صورت نماے آئینہ انکشاف گردید یا صور
خرائد مقاصد مندرجہ از نقاب مستوری نمایان گردید یا کیفیت آن بوضوح پیوست
یا بوضوح انجامید یا بر حقیقت آن اطلاع کلی دست داد یا بر آنچہ مرقوم قلم تلطف
رقم بود مطلع شدم یا وقوف یافتم یا از اول تا آخر یا از ابتدا تا انتہا بمطلب
وارسیدم یا حرفاً حرفاً یا حرف بحرف مدعا دریافتم یا سراسر خود سطور مرقوم منقوش
صفحۂ خاطر شد و دقیقہ از دقائق آن باقی نماند ہیچ مطلبے ناخواندہ نگذاشتم مطلبے نبود
کہ خواندہ نشد ہرچہ در حیز تحریر بود ہمہ جا گزین خاطر گشت چہ مقاصد عظمے کہ پرتو
انداز ضمیر گردید آنچہ حق دریافت آن بود بدریافت رسید بقدر آشنائی نقش
بہم رسید یا عبارات دل از غم پردازش خالی خاطر مشتاق گشت از لفظ چہ
مقاصد عظمے تا لفظ مشتاق گشت انداز اہل زبان باشد براے بزرگی آنچہ بتحریر
اصابع فیض منابع بود واضح ولائح گردید یا تراوش پذیرفتۂ اقلام تلطف ارتسام
صفحہ پیرای ضمیر ارادت تخمیر گشت یا چکیدۂ انامل عنایت شامل آبرو بخش فہم ناین
ہیچمدان گشت یا مرقومات خامۂ فیض شمامہ مرسلہ پیرای گلوے فکر من
گردید یا اخلص تحریرات بنان محب ارشاد نبیان نکہت افزاے مشام قوت ادراکم شد
یا بارش یافتہ یا ریختۂ یار قم زدہ کلک گہربار یا عطوفت سلک واسطۃ العقد وصوح

گرویده ولفظ ملازمان وخدام وصاحب وجناب ومخدوم برای مخاطب هم از انداز اهل زبان
باشد وآن کرمفرما وآن مشفق وآن سراپا لطف وآن سراپا اشفاق وآن معدن
عطوفت وآن معدن رافت وآن منهل عنایات وآن منبع تلطف مشترک در هند
چشمه آبخوره ودرچراگاه
وایران وبراے بزرگ لفظ قبله وجناب وملازمان عالی وخدام
وخدام عالی وقبله بنده وجناب سامی وبندگان وسامی ملازمان انداز اهل زبان
باشد وآنقبله وآنجناب وآنخداوند وآن حضرت طریقه هندیان اما صحیح بود
وبرای خوردان جانعم وآن عزیز ازجان وآن سعادت نشان وآن اقبال آثار
وآن ارجمند وآن خجسته کردار وآن فرخنده شعار وآن اهلیت شعار لفظ جان عم
برای اهل ایران بود وبرای شخص مذکور الاسم لفظ معظم الیه معزی الیه وموصے الیه ومشار الیه
ومفخم الیه ومکرم الیه وممدوح وموصوف ومرقوم ومذکور ومزبور وسابق الذکر
وصدر ومصدر الذکر وضمیر ودردوکس هما ودرجمع هم باشد ودرزن مفردها
بود ودرتثنیه هما ودرجمع هن ودعائیه برای بزرگ مدظله العالی وتبسط الله
ظلکم العالی ولازالت ظلال عنایته ممدودة یالازال غمام کرامته متقاطرا یالازالت
شموس الطافه طالعة یاقمار رافته وعطوفته مضیئة ساطعة وبرای مساوے
سلامت وبرای خرد طول الله عمره وسلمک الله القیوم القدیر وزادالله قدرک و
برای لفظ سلامت باید نوشت
اسعدک الله تعالی وجزاک الله تعالی وایدک الله تعالے وحفظکم ربکم واعانه معین البرایا
ونصرک الله نصرا وستّفکم الله بالعلوم واصعدک الله علی معارج الاقبال واوصلکم الله
بالدرجات العلے یابلغکم الله بالمراتب السنیة یاباز افزون مسرت وکامرانی
باشند یادوش بدوش نشاط وزندگانی باشند یاشبهابکام دل روز

الفاظ رفتن و تشریف آوردن

می کرده باشند همین فقره اخیر آنکه از اهل زبان باشد و درین ایام و درین نزدیکی
و درین اثنا و درین عرصه و درین روزها بجاے درینولا باشد واین روزها و
درین عرض مدت یا درینظرف ایام یا ظرف مدت بهمین معنی شیوه صاحب زبان
بود برآے رفتن همسر از وقتیکه تشریف شریف به فیض آباد ارزانی داشته اند
یا تشریف فرمای فیض آباد شده اند یا رونق افزاے فیض آباد اند یا بفیض آباد
تشریف برده اند یا بفیض آباد قدم رنجه فرموده اند یا شرف بخش فیض آباد
اند برآے رفتن بزرگ از وقتیکه قدوم میمنت لزوم خدام سعادت افزاے
فیض آباد گشته یا به برکت مقدم هدایت توام ساکنه فیض آباد را سعید وارین فرموده اند
یا عنان توجه به سمت فیض آباد معطوف یا منعطف فرموده اند یا انصراف جلو لازمان
والا بصوب فیض آباد بعمل آمده یا نهضت رایات ظفر آیات بفیض آباد اتفاق
افتاد یا باهتزاز الویهٔ عالیهٔ فیض آباد را مشرف فرموده اند برآے رفتن خود را از وقت
غیوبت تا این زمان و از وقتیکه آنطرف رفته اند یا از وقتیکه دیدنیها موقوف طی
منازل گشت یا قطع منازل بعمل آورده اند یا جاده پیماے فیض آباد شده اند یا روانه
آنطرف شده اند یا شما را مفوض بخدا نموده ام یا قدم براه گذاشته اند یا سفر

شکوه ناشی از نرسیدن خط

گزین شده اند شکوه و نالش نرسیدن خط از بزرگ مدتیست که از عدم ورود
والا صحیفه درنگاه ارادت کیشان روزی نیست که تیره از شب دیجور نباشد
و شبی نیست که کم از روز قیامت باشد و از عدم وصول سامی صحیفه درنگاه
مخلصان باقی همان عبارت برای مساوی بود و از نرسیدن نویدی از آن جانعم
یا کتابتی از آن سعادت نشان درنگاهم باقی عبارت اول بدستور برای خرد متر قب

میرسانند و قبله و کعبه من یا قبله من و برای همسر برادر صاحب سراپا لطف و احسان معدن اشفاق بیکران سلامت و همسر عبارتست از برادری که توام[1] بود یا یکسال بزرگ باشد و اگر عیانی[2] بود دو ماه و سه ماه هم خردی و بزرگی معتبر است برای کوچک برادر جان عمر کامگار اقبال نشان سعادت توامان سرمایهٔ سعادت دارجمندی جان خجسته نژادی آرام جان مرهم سینه راحت روح آسایش روان نور البصر قرة العین مردمک دیدهٔ شرافت غرهٔ ناصیهٔ سعادت عزیزتر از جان جان دل اهلیت جگر قابلیت چشم و چراغ بهروزی شرف النسب فرخنده حسب ارشد اعزاز شجرهٔ حیات جاودانی ثمرچین آمال و امانی باشند یا از مائدهٔ عنایت ربانی زله ربای مسرت و کامرانی باشند یا در حراست حارس حقیقی باشند یا در سایهٔ عنایت ازلی محفوظ باشند یا از جمیع بلیات مصئون و از حوادث آسمانی مامون باشند باقی دعائیه برای جمیع مراتب سابق رقم پذیر گردیده انقسم دعائیه موافق طبع هندیان باشد و عمرت باد دعای زبان‌دانان باشد ازین فقره یا دو فقره برای تحریر کافی است آدم وقت تحریر مختار کار خود است و این از برای برادریست که بسیار کوچک باشد چراکه همین القابها برای فرزند هم نوشته میشود برای برادر کوچک که همسر باشد برادر صاحب شفیق دلنواز برادران یا برادر صاحب بسیار مهربان یا برادر صاحب مهربان برادران یا برادر مهربان آرام دل و جان القاب همشیرهٔ بزرگ القاب مادر است الا اینکه بجای والده لفظ همشیره مینویسند و برای همشیرهٔ همسر اگر بزرگ است همشیر صاحبه مشفقه مکرمه بنویسند و اگر کوچک و همسر باشد همشیره شفیقه بسیار مهربان یا غمخوار برادران و اگر کوچک ترین القاب دختر برای او مناسب بود یعنی جان عمر سعادت سرمایه عفت پیرایه باقی فقره‌ها که سابق در القاب

Interlinear glosses: جان[3] (above دل); روشنی[3] (above النسب); پس خورده[3] (above ازلی); نگهبان و نگهبانی[3] (below حارس); محفوظ[3] (below مصئون); محفوظ[3] (below مامون)

[1] توام آنکه دو بچه با هم یکجا در یک شکم و در یک وقت زاده باشند برادر توام گویند

[2] اعیانی برادر حقیقی که از یک مادر و پدر باشند

فرزند و برادر مرقوم شده و پدر زن و مادر زن اگر از همسران واکفا باشند بجاے پدر و مادر باند القاب ایشان القاب والدین بود و اگر از قسم دیگر یعنی از زمرہ اراذل باشند آنوقت ہرچہ مناسب افتد باید نوشت و اگر عمہ و خالہ و زن عمو و زن خال بزرگ تراند حکم مادر دارند و اگر ہمسر اند در القاب مساوات با خواہر کلانی دارند کہ بسیار بزرگ نباشد الا اینکہ بجاے لفظ ہمشیرہ صاحبہ عمہ صاحبہ و خالہ صاحبہ و مردم خانہ عمو صاحب قبلہ یا رونق خانۂ خال والا جناب و اگر بسیار کوچک باشند عمہ شفیقہ من و خالہ عزیزہ من و مردم خانہ عموی مہربان یا رونق خانۂ خال مہربان و برای خال و عم و شوہر خالہ و شوہر عمہ اگر بسیار کوچک باشند برادر شفیق باید نوشت یا برادر بسیار مہربان و برادر زن حکم برادر دارد القاب موافق عمر است و ہمچنین خواہر زن حکم خواہر خود دارد و القاب بقدر سن و شوہر خواہر نیز برادر است و القاب موافق عمر دارد و القاب برای آقا ہمین است کہ در عرضہ یاد کردہ آمد و برای بادشاہ و پادشاہزادہ ہا از طرف امرا عرضہ داشت نوشتہ میشود

مرشد زادۂ عالمیان دام اقبالہ

بذروہ عرض شاہ عالم بادشاہ غازی خلد اللہ ملکہ میرساند

عرضہ

فدوی جانثار زمین خدمت بلب ادب و خاک عتبۂ علیہ (آستان بزرگوار) را بچہرہ مالیدہ بموقف عرض باریافتگان درگاہ کروبی سجدہ گاہ حضرت ظل سبحانی خلیفۃ الرحمانی میرساند

از طرف پادشاہ برای پادشاہ حمد و حمد داور جہان آفرین و نعت جناب سید المرسلین مشہود ضمیر صفوت تخمیر (برگزیدگی) برازندہ و شایاندۂ (آراستہ کنندہ) سلطنت و کشورکشائی و زیبندۂ سریر خلافت و فرمانروائے شائستۂ اریکۂ جہان پناہی و سزاوار خطاب شاہنشاہی

قرة التاج ابهت و شهریاری و یاقوت اکلیل مملکت و تاجداری وارث نگین دولت
صاحب ملک و ملت الخاقان ابن الخاقان شاه جهان حضرت زمان شاه خلد الله
ملکه و سلطانه و افاض علی البریة بره و احسانه گردانیده می آید القاب برای نوکر
الخیه معمول اینجا است قدیم الخدمت قادر بخش بعافیت بوده بدانند معتمدی حیدرعلی
معلوم نماید و اگر غلام است برخوردار حسن علی بسم مضائقه ندارد اعزی
لاله کروری لال دریافت نماید عزت و محبت آثار مرزا رمضان بیگ بعافیت باشند
القاب از طرف امرا برای نوکران جلیل القدر اعتقاد دوستان
عالیجاه رفیع جایگاه شهامت و عوالی مرتبت رفعت و ایالت منزلت حسن علیخان
بهادر محفوظ باشند یا رفعت نشان خصوصیت عنوان سامی القدر رفیع المرتبت
عزیز القدر وجه الله خان بهادر امارت و ایالت مرتبت شوکت و صدارت منزلت
گرامی قدر سید نصر الله خان بهادر القاب اول و آخر از القاب میانگی در مرتبه
زیاده است و برای ملازمانی که فی نفسهم مرتبه عالی داشته باشند مهربان دوستان
و از طرف وزیر برای هفت هزاریان برادر مهربان نوشته می شود و از امرا
برای بعضی جاعه داران و تعلقه داران و عمال کم قدر شجاعت شعار تهور دثار
هادی بیگ محفوظ باشند و اگر تعلقه دار هند و باشد دیانت شعار یا
امانت شعار دیانت دثار لاله پنجاب رای محفوظ باشند از طرف بادشاه برای وزیر
و دیگر امرا رکن السلطنت القاهره عضد الدولة الباهره سیف مسلول بازوی شاهنشاهی
رمح مصقول معرکه دشمن کاهی قدوه مخصوصان درگاه زبده فدویان دانش دستگاه
محرم اسرار باطن قدسی مواطن خواقین قدر قدرت مطرح انظار عنایت بی غایت

سلاطین فلک شوکت اعظم الامرا اشرف الوزرا بعنایات خسروانه و مراحم خدیوانه
مباهی و مفتخر بوده بدانند اگر برای وزیر منظور نباشد لفظ اشرف الوزرا نباید آورد
(کشنده فخر ۱۲)
این القاب سوای وزیر برای کسی است که همسر وزیر باشد والا برای دیگران
همین قدر کفایت می کند مورد عواطف شاهانه مطمح نظر الطاف خسروانه
لائق العنایت والمرحمت فدوی خاص الخاص جانثار سراپا اخلاص فلانی
بمراحم شاهانه امیدوار بوده بدانند و چیزی دیگر سوای القاب است که از آداب
گویند و این با القاب ملازمان معمول نیست و در القاب بزرگ از طرف خورد
و القاب خرد از جانب بزرگ هم در وقت اختصار ترک نمایند و همچنین درود و همه
لیکن اکثر تحریر می آرند برای همسر بعد آرزومی حصول ملاقات بهجت آیات که بیان
آن طولی دارد گذارش خدمت میدهد دیگر بعد تمنای خدمت سراپا منفعت
که از شرح آن زبانها کوتاه و قلمها از تحریر آن بصد تقصیر عذرخواه مرفوع رای
قمر اعتلای ملازمان میگرداند دیگر بعد شرح افزونی اشتیاق دریافت فیض مصاحبت
و بهجت مجالست سامی که تقریرش را نهایتی گنجایش ندارد منطبع ضمیر خورشید تنویر میگرداند
دیگر بعد اظهار شوق بی اندازه که منتج خورسندیهای تازه است یعنی استحصال دولت
مواصلت که پیرایه شاهد مباهجت است واضح رای جهان آرای خورشید انجلا
می دارد دیگر طائر تیز پرواز خیال را از هوس کنگره لقای گرامی که چندی حصول آن
خلاف طبع بخت ناسازست باز داشته ابرش قلم را بمیدان بیان جولان میدهد
دیگر بعد رفع خمار اشتیاق صحبتهای رنگین بشراب تصور تلافی جانبین که بهترین
انعامات و اشرف مواهب واهب العطایا و منعم الآلا است مرتسم صفحهٔ خاطر

رافت ذخائر نموده می آید دیگر بعد تزئین شاهد داستان دلنواز اشتیاق ملاقات
شریف تبدیل عبارات دل از غم پرداز و لباس فقرات زنگ از دل ربا فریع سجع
حضار مجلس سامی بنماید دیگر بعد جهان جهان تمنا و عالم عالم آرزو که لیالی و ایام عمر
خضر و الیاس از عهدهٔ شمار یک از هزاران بیرون نتواند آمد عرضه میدهد دیگر
مداد خون دل و جگر که از تیرگی بخت بسیاهی میزند در محرهٔ دیده ریخته سطرے چند
از قصه پر غصه خود بر صفحهٔ چهره بقلم نوک مژگان می نگارد دیگر خامهٔ بریدهٔ زبان را
که زبانی ندارد چه یارا که با وصف بیزبانی در اظهار اشتیاق مافی الضمیر مخلص زبان درازی
نماید لهذا بوادی مدعا عطف عنان می نماید دیگر بعد هزاران هزار تمنا و گوناگون مدعا
که گوهر رشته هیچ تقریرے و یاسمین شاخ هیچگونه تحریرے نمی تواند شد حاشیه نشین
خاطر تلطف مظاهر می سازد دیگر بعد بیان افسانهٔ حیان سوز سنگ آب کن
فراق که خانهٔ نی قلم را که بآتش میدهد و دودمان دوات را سیاه کرده دود از نهاد
کاغذ بر می آرد حرفی از مطلب بقلم می آرد دیگر بعد سلام موالات ارتسام و چمن پیرای
بهارستان اشتیاقی که وقت تحریر آن بالیدگی شاخ گل بشادابی قلم نمی ارزد بدین نمط
مشام مدعا را عطر بیز تقریرے نماید برای بزرگ بعد عرض بندگی و نیاز گزارش
میدهد بعد تقدیم مراسم نیاز و بندگی و تمهید قواعد خلوص و ارادت که طریقهٔ ستودهٔ
فدویان عقیدت شعار و شمهٔ برگزیدهٔ کمترین خصوصیت و ثار است جاگزین مسامع
سعادتمندان مجلس عالی مے گرداند بعد تزئین گوشهٔ دستار افتخار بگل نسرین خدمت
توامان عتبهٔ علیه و آرایش جبین اعتبار بگرد نعلین جاروب کشان سدهٔ سنیه بعرض
حاشیه بوسان بساط شرافت مناط می رساند بعد غواصیهای متوالیه در بحار تمنا

غوطه زنی ۱۲ جمع سجع ۱۲

بامید دریافت دولت ادراک شرف ملازمت کیمیا خاصیت که ذخیرهٔ سعادت دوجهانی
ضمیمهٔ آن باشد معروض ضمیر مهر تنویر برلیسخان محفل ارشاد بمنزل میگرداند
داعی بُرد ارادت بردوش و بنده حلقه عقیدت در گوش قلپاق غلامی
برسر نهاده و داد جار و بکشی بر بوساغای بندگی داده بعالی جناب قل لار
اقاسیان والا قاپو عرضه میدهد این آداب مخصوص اهل ولایت است کمترین
عقیدت گزین که کاری از دستش برنمی آید و فدوی ارادت آگین که چهره نیاز بندگی
بغازهٔ سعادت می آراید مرفوع رای بدر اعتلای خدام ذوی الاحترام میگرداند
بعد اهدای صد بهارستان لاله و یاسمن ضراعت وانکسار و اتحاف صد کشمیر
شگوفه زار بندگی و نیاز از بندگان سعادت شعار منطبع مرآت باطن قدسی مواطن
می گرداند بعد تشیید مبانی اعتقاد متانت بنیاد که بضاعت سعید آن خجسته نهاد است
عذرای مافی الضمیر بر غرفهٔ اعلان درجلوه گری می آرد بعد تاسیس آساس ارادت
وخاکساری و تحسین دعایم غلامی وجانثاری بعرض معروضات می پردازد
بعد گزارش معروض میدارد بعد تسلیمی که محقر ارمغان ناچیزی از فدویان ارادت کیش
برای پیشکش باریافتگان حضور فیض گنجور است معروض داشته مخصوصان جناب فیضیاب
می گرداند بیلکاب بهیچ میرزخود را که عبارت از صنوف قلق واوق خدمت باشد
ستاخچی ملازمان کریاس فلک مماس گردانیده بعرض اظهار بار نصیبان اوتاق
دولت ابد مدت میرساند اینهم خصوصیت باهل زبان دارد برای خود بعد دعای
واضح باد یا معلوم باد بعد ادعیهٔ وافیه و اشتیاق دیده بوس مشهود خاطر سعادت
ذخائر باد بعد و مجاهای ترقی درجات و توفیق حسنات نقش پذیر ضمیر ان جهان عمر باد

بعد دعاهای بیشمار متضمن طول حیات مع لحوق فتوحات غیبی و وصول لطائف
لاریبی واضح باد و بعد دعای عمر درازی و تحصیل سعادات دنیوی و اخروی دریافت نماید
بعد دعاهاست که سرمهٔ دیدهٔ اجابت است معلوم آن سعادت سرمایه باد
سلک گوهر آبدار دعای سریع الاجابت را که برای صحت و سلامت آن آرام جان
سعادت نشان است آویزه گلوی قلم ساخته بدعا پرداخته می آید غنچه یاسمین دعا از نسیم تاثیر
آستین ساخته نکهت جانفزای بیان مطلب بمشام کاغذ مفوض نموده می آید بعد
دعاهای متکاثره و آرزوی ملاقات شما که خامه گلگشت نصیب را تحریر آن موجب
خجالت هاست چند در چند است واضح باد چمن چمن دعا و گلشن گلشن اشتیاق حوالهٔ
ترشح رگ ابر بهار قلم ساخته طریق اظهار مقصود می پویم بعد پیرایش مخدره دعا لباس
زنگارنگ اجابت و تاثیر و زیور ناله های نیم شبی و گریه های صبحگاهی بدامن
دعا می کنم و می گویم عمرت دراز باد و آنچه می نویسم حالی خود کن باید دانست که در آداب
بزرگی شرط است که اگر در القاب لفظ میر سانند مذکور شده باشد در آداب
معروض میدارد باید آورد بیان حال بعد آداب الحمد لله که خیریت
طرفین حاصل است دیگر مجاری حالات تا زمان تحریر مقرون بحمد داور داد است
سپاس بی قیاس جناب واهب العطایا که شبها خوش بروز سے آرام و نوید صحت و
سلامت آنجناب یا القبلیه آن کرم فرما و هرچه مثل آن یا آن عزیز تر از جان و هرچه مثل
آن اهم مآرب یا اقصی المطالب یا اعظم المقاصد یا اشرف مرادات یا احسن
متمنیات یا بهترین آرزو یا اکرم منجیات یا مسئول یا مامول یا مطلوب یا
مستدعی دیگر زبانم مانند برگ گل شاداب ستایش و سپاس آفریننده بهار

و خزان است و شگفتگی غنچه مسرت جاودانی آنقبله آمال و امانی به نسیم عنبر شمیم کرم عمیم
ایزدی یا ریاح ریحان سرشت جسیم الهی یا سحاب لطف ربانی یا ترشح غمام رحمت یزدانی
یا قطرات مطرات عنایت ازلی یا قطار امطار رحمت لم یزلی یا شمال جان پرور لطف
سرمدی هزاران هزار است که نوک قلم بر صفحه نیاز نامه یا عریضه یا رقیمه الوداد یا رقیمه
آن شوق منقار عندلیب ترانه طراز بهارستان ثنای یگانه مطلق است و بارآوری
نهال مقاصد ملازمان عالی دیگر زبانی ندارم که شکر نعمت منعم بجا آرم همان بهتر
که بقدر طاقت بشری خود را مصروف دعای ترقی ملازمان سازم صد الحمد که شاخ
نهال تقریر تا زمان بارش ابر تحریر زیبا بمیوه شکر کارساز حقیقی است و مژده
اهتمام از ثمار مرادات دینی و دنیوی آنقبله صوری و معنوی چهره تصویر حال نیاز اشتمال
یا حال مخلص فقط برنگ آمیزی ثنای مصور کن فیکون آرایش پذیر است و شبیه کشی
خیال دولت و حشمت خدام ذوی الاحترام رونق دل نیاز منزل از مشاغل
عمده شبانه روزی و کاسه چه خاطر نیاز ذخائر پیرا از جنس شکر عنایت خالق الارض
والسماست و متاع ترقی مناصب و مدارج ملازمان را بنقد گوهر شاهوار دعاهای نیم شبی
خریدارم رگهای بدن مانند تار قانون نغمه خیز شکر احسان یگانه است و کوک شدن
ساز مقصود آنجناب و شب و روزی که دارم خوش میگذرد و طلوع ماه دولت آن
جا نعم نفسی چند که بر می آید شکر پروردگار است و روزی بشبی آرم که ترقیخواه
ملازمان نباشم شد هرچه شد گذشت آنچه گذشت مضی ما مضی الماضی لا یذکر
برگذشته صلوات گذشته را صلوات آینده یا بعد ازین یا من بعد یا همواره
یا پیوسته یا علی الدوام یا علی سبیل التواتر و التواصل یا همیشه یا بهمین آئین یا

یا همبرین منوال یا بهمین نهج یا بهمین طریقهٔ پسندیده یا بهمین نمط یا شیوهٔ حمیده یا استعار
احوال صحت اشتمال یا تحریر رقائم عطوفت شمائم یا سعادت شمائم یا کرائم یا صحائف
عنایت مشحون و همچنین بعضے مرتبه بهریکی متضمن صحت مزاج و هاج مع فرزندان
جمیع لحقه و تبعه یا مشعر صحت یا مبنی بر صحت یا منبی از صحت یا مخبر از صحت سرور افزای
خاطر نگران یا مسرت پیرای دل اشتیاق منزل یا فرحت نصیب کن خاطرها یا خاطر
احبا یا طمانیت بخش خاطر بیقراران باشند یا باید بود و یا سربلندی بخش و مباهات افزای
بیقدران و قدر افزاے بی سر و پایان که موجب تشفی خاطر یا باعث سکینهٔ دل مخلصان
گردد یا تسلی خاطرها ازان تواند بود یا اگر بهمین نهج تحریر رقائم مسرت افزای
خاطر دوستان می بوده باشند دور از لطف و محبت یا بعید از عنایت
و رافت یا سعادت و ارجمندے یا منافی شیوهٔ ستوده یا مغائر سیرت
پسندیده نخواهد بود زیاده حد ادب زیاده اطالت موجب ملالت است یا زیاده
زیاده است زیاده خیریت یا بندگی و نیاز زیاده چه برطرازد زیاده بجز اشتیاق
چه نگارش رود یا چه برنگارد یا ایام دولت بکام باد یا ایام بکام باد یا دولت و اقبال
در ترقی باد یا عمرت یاد یا سادهٔ دولت بوجود فائض الجود زینت پذیر باد
یا چار بالش اقبال بذات ملازمان عالی زینت نصیب باد چون از ذکر نثر عاری
فارغ شدیم همت برین آورد که سطرے چند متضمن بیان طریق مسجع و ردیف کردن
فقره مقابل فقره نوشته آید پس گوئیم که بر شائق صاحب طبع مخفے نماند که سجع در نثر
مقابل قافیه در شعر است مثال آن زیبندهٔ مسند ابهت و ایالت و برآرندهٔ وسادهٔ
امارت و جلالت ایالت یا جلالت قافیه است مثال دیگر از مطالعهٔ صحیفهٔ شریفهٔ بهارستان

بیان قافیه در نثر

دوستی تازه گل کرد و نهال مراد خاطر مخلصان برخود بالید گردید یا بالید قافیه است
و درین نثر ضرور است که آدم اشعار بسیار از اساتذه (جمع استاد ۱۲) مشتمل بر تعریف اسپ و شمشیر
و جامه و قبا و خانه و شهر و کوچه و باغ و نامه و خامه و کتاب و خط خوب و دیگر
اشیا از قسم جمادات و نباتات (رونیدگی ۱۲) و حیوانات و شکایت محبوب و شکر نعمت منعم و
بیان اندوه (غم ۱۲) و جدائی و مذمت (بدی ۱۲) اشیا (جمع شئ بمعنی چیز ۱۲) یاد داشته باشد تا هر جا که مناسب داند
صرف نماید یا خود بر گفتن موافق مقام قادر باشد و سوای این نظائر هر چیز یاد باید کرد
چرا که مراعات نظیر در نثر خصوص در بدایت (ابتدا ۱۲) کلام موجب ترقی کلام میگردد مثلاً
هرگاه تعریف خیاط منظور باشد ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر آنچه متعلق
خیاطت بود واجب شمارند و این را براعت الاستهلال نامند و در ذکر گازر
لفظ شستن و شو و آب دریا و سفیدی و سنگ و همچنین در ذکر بزاز مراعات رخت
از قسم جنس و متاع و دکان و بازار و اصناف قماشش مناسب تر بود لیکن
به نهج شایسته باید مثال رقعه در طلب خیاط تا قبای نور
آرایش قامت مهر و ماه است رشتهٔ عمر و دولت آن خیاط کسوت امارت
و عالیجاهی و گوی گریبان عظمت و ابهت دستگاهی آشنای سوزن ترقی نمایان (معنی ظاهر و نمودار ۱۲)
باد رقعه در تعریف قصّار یعنی گازر زهی (چه خوش ۱۲) قصّار پیر ماه طلعت
که ماه دو هفته محال است که پیش او سفید شود و شوخی گازر بچهٔ سرو قامت
که داغ عشقش از دل نظارگیان بعد از هزار شستن و شو نرود صفای
آب روان در جنب لطافت بدنش اگر هزار سر بر سنگ زند آبروی ندارد
و عکس آفتاب در دریا چه باشد که با عکس روی جهان افروزش تامی برآرد

رقعه در طلب بزاز تا جنس ضیا و متاع نور زیب دکان بزاز روشن جبین مشرق است اطلس دولت و کمخواب بهروزی صرف قبای ملازمان باد و همچنین مراعات دیگر حرفها و چیزها چون رنگ و گرده و شبینه و تصویر و پرداز و چهره و ورق و مرقع برای مصور و مراعات خشت و سنگ و چوب و گل و آهک و کهگل برای معمار و قس علی هذا و فقره مقابل فقره پیدا نمی‌شود مگر به تقلید فقرهٔ اول و آن موقوف است بر دریافت مناسبت مضاف یا مضاف الیه چون مناسبت گوهر با صدف و معدن و دُرج دریا و هرچه مرادف اینها و مناسبت یاقوت با معدن و دُرج فقط و مناسبت لعل با بدخشان و عقیق با یمن و سرو و شمشاد و صنوبر و گل و لاله و یاسمین و سوسن و نسرین و غنچه و غیره آن با باغ و بهارستان و گلشن و چمنستان و طرف چمن و بوستان و هرچه مرادف اینها لیکن لاله با کوه و صحرا نیز مناسبت دارد و مناسبت گوهر و دُر و شب‌چراغ با تاج و اکلیل و افسر و دیهیم و آب و جوهر با تیغ و آئینه و مناسبت تیغ با بازو و دست و رمح با معرکه و وشاح با گردن و قبا با قامت و کلاه با تارک و طراز با آستین و دامن و همچنین گل و یاسمن و ریحان و نیز با آستین و دامن و گریبان و ستاره و آفتاب و ماه و تیر و مشتری و دیگر ستاره‌های باقی با فلک و برج و اوج و ذروه و مدار و قطب با دائره و مرکز و سهم با دائره و چراغ و شمع با خانه و ایوان و شبستان و دودمان و دوده و بزم و محفل و مرادف اینها و شمع تنها با فانوس و نور و فروغ با چراغ و ضیا و نور و مردمک با چشم و نمک با مائده و خوان.

و بسم الله و فهرست و شیرازه و جدول و دیباچه و سرلوح با کتاب و صحیفه و نسخه
و مجموعه و عنوان با مکتوب و لمعه با برق و موج با محیط و دریا و قبه با بارگاه و ستون
بالضم دیباچهٔ کتاب یا سر سخن نامه
و استوانه با ایوان و رنگ پرداز با تصویر و خال و گلگونه و غازه و سبزه با چهره
و نور و فروغ با سیما و جبین و نکهت و شمامه با گلها و شگوفه با کشمیر و میوه و هرچه
مرادف آن با نهال و نهال و هرچه مرادف آن با باغ و عندلیب با گلستان
و طوطی با شکرستان و متاع و جنس با دکان بعضے این الفاظ را مضاف نمایند
بسوی هرچه مناسب اینها باشد و بعضے به تعریف و توصیف آن پردازند و صفت
و موصوف و هر دو را مضاف بسوی آنچه مناسب مضاف است نمایند پس گوهر را
گوهر شاهوار و آبدار گفته مضاف نمایند و همچنین نهال را خوش ثمر یا شاداب
و میوه را شیرین و ماه را منیر یا جهان افروز و نیر را جهانتاب و اعظم و عالم افروز
و چیزها را با چیزها تشبیه کنند و آنچه مناسب مشبه به باشد در مشبه ثابت نمایند
مثلاً قلم را با شبدیز و اشهب تشبیه کنند و گویند که عنان شبدیز
و دوال
قلم را بصحراے مدعا منعطف می سازم صحرا و عنان با قلم مشابهت ندارد
مگر با مشبه به که شبدیز است یا هرچه مرادف آن بود و همچنین مدعا و کلام را
اسپ
با شاهد و لیلی و هرچه ازین قسم مشبه سازند مختصر اینکه چیزهاے بدل و زبان و فکر
دارد آنرا بمعشوق در تشبیه مناسب دانند و آنچه دران روانی یابند آنرا با اشهب
آن و بعضے چیزهاے لطیف را مثل گل یا محبوب و خوش بیانان را
با بلبل و طوطی و عاشق را با بلبل و قمرے و مردمک دیده و هرچه سیاه باشد آنرا بمداد
و با چیزهاے سیاه و درین نثر القاب مع دعائیه مقرر است تا لیلی آفتاب عالم افروز

محمل نشین برج حمل است پیوسته سلیمانی مراد آن گوهر شاهوار معدن امارت و ایالت
تا مرهم شگفته ۱۲ بالکسر امیر شدن ۱۲ سرداری ۱۲
و نهال خوش ثمر بوستان ابهت و جلالت هم آغوش وصول باد جواب این
فقره چنین باید نوشت تا شاهد نیر اعظم حجله نشین برج حمل است همواره عروس
معانی آن لعل بدخشان محبت و یگانگی و آب آئینه کیاست و فرزانگی دوش
بالکسر زیرکی و بزرگ شدن ۱۲
بدوشش حصول باد هم آغوش و هم کنار و دوش بدوش و عنان در عنان
و ردیف و هم محمل و هم عنان و دست در دست درین مقام قائم مقام همدیگر اند
و آن مضاف را اول ذکر کردیم چون گوهر صدف و نهال بوستان مع مضاف الیه
مضاف بچیند چیز سازند مانند ابهت و جلالت و امارت و ایالت و عظمت
بزرگی ۱۲
و نامداری و ثروت و کامگاری و دولت و اقبال و عظمت و جلال و شوکت
دبدبه ۱۲
و امارت و رفعت و صدارت و تهور و بسالت و جرأت و جزالت و والاجاهی
برتری ۱۲ سرداری ۱۲ دلیری ۱۲
و ابهت و دستگاهی و زهد و نقاوت و مجد و شرافت و عقل و متانت و حکمت
بزرگی ۱۲ استواری ۱۲
و فطانت و محبت و وداد و مودت و اتحاد و الفت و یگانگی و فراست
دانائی ۱۲
و فرزانگی و والاتباری و بختیاری و محبت و ولاد صدق و صفا و دوستی و
موالات و اخوت و مواخات و صفوت و مصافات و عالی دودمانی و
برگزیدگی ۱۲
خجسته خاندانی و عالیشانی و بلند مکانی و فصاحت و بلاغت و رعنت
و لذاعت وجود و سخاوت و فضل و کرامت و فقر و فنا و فهم
تیزی سنان
دیگر برای پیدا کردن فقره از مشاهده جمال پری پیکران الفاظ نگارین
از سرم رفت و بر زمین افتادم و بیاد صحبتهای گرامی به نشتر نوک زیر و زبر حرف
رگ دیده را گشادم جواب بنظارهٔ مه طلعتان معانی نامه سامی که نگار خانه

چنین بود و بجود شده بخاک غلطیده و بخیال جلبها و خدمت ملازمان شریف دود دل پریشان را در گنبد افلاک بپیچیده و الفاظ مکتوب را با برگ درختان و ریاحین و بین السطور را با نهر و خیابان و معانی را با جواهر زواهر و دیر یزدان و هر چه مرادف آنها شمرده نمایند

خاتمه و تاریخ ریخته قلم براعت رقم منشی بی‌عدیل و سهیم محمد انوار حسین تسلیم

شکر خدا را است که کتاب لاجواب افادت نصاب تو بذ یا بندی سخنوران و نتائج معنی گستران حامل البضاعت کامل الصناعت مقبول خاطر خاص و عام سحر الفصاحت نام تصنیف لطیف و ترصیف لطیف ناظم شیرین مقال ناثر عدیم المثال مالک ملک شیوا زبانی سالک مسالک نکته دانی یادگار نغز بیانان ادب طراز پیشینیان سرآمد دبیران هنرپرور سرخیل سخن‌دانان دانشور در تحقیق نکات و خواص سخن یگانه و در ضبط قواعد نظم و نثر مستند زمانه و فنون سخنوری بی‌نظیر و بی‌عدیل میرزا محمد حسین متخلص به قتیل در مطبع فیض مطلع منشی والا منش صاحب دانش و بینش فطرت پناه فطنت دستگاه صفا کیش حق اندیش منشی نول کشور بسعی بلیغ کارپردازان چابکدست بتاریخ سوم شهر جمادی الثانی ۱۲۹۰ هجری مطابق هشتم اگست ۱۸۷۳ عیسوی رونق طبع و زینت اختتام پذیرفت

تاریخ طبع اول

سخنوری چو این نسخه شد منطبع	ز جا برد بید دست طبع مرا
چکید از نی خامه تاریخ آن	بشد طبع سحر الفصاحت بلا ۱۲۹۰ھ

قطعۂ تاریخ از نتائج فکر رسا شاعر بے ہمتا منشی محمد صادق علی صاحب متخلص بمداح ہیڈ اسسٹنٹ جوڈیشل محکمہ سپرنٹ شاہی مقام درنگ علاقہ منڈی ضلع کانگڑہ

ہوئی طبع سحر الفصاحت وہ روشن — کھلی جس سے اور آب و تاب فصاحت
جسے شوق کسب فصاحت کا ہووے — وہ اس سے کرے اکتساب فصاحت
ہر اک فصل فصل فصاحت ہے جسکی — ہر اک باب جسکا ہے باب فصاحت
جو ہے فکر تاریخ مداح تجھکو — تو وہ لکھ جو ہوا انتخاب فصاحت
ترو دے بلاغت یہ مصرع جو لکھدے — چھپی کیا ہی عمدہ کتاب فصاحت

۱۲۸۹ھ


